

یغما

سال بیستم

شماره پنجم

مردادماه ۱۳۴۶

جمادی الاولی ۱۳۸۷

شماره مسلسل ۲۲۹

فهرست مندرجات

صفحه :

ارزش واقعی شاعران و نویسندگان	۲۲۵
دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه تهران	۲۲۹
نیمستی نامه	۲۳۰
مسعود فرزاد استاد دانشگاه شیراز	۲۳۸
جزر و مد سیاست در امپراطوری صفویه	۲۳۹
دکتر باستانی استاد دانشگاه تهران	۲۴۰
بر مزار بهار	۲۴۱
حبیب یغمائی	۲۴۸
طاهری شهاب رئیس انجمن ساری	۲۵۲
ملا محمد ساروی	۲۵۹
بی نیازی	۲۶۰
محمد علی شریفی	۲۶۱
دوازده سال در قاهره	۲۶۸
قمر نشأت	۲۷۲
احمد اطعمه	۲۷۴
دکتر محمد دبیرسیاقی	۲۷۹
اسپانیا در فتح عرب	
محمود پور رضا (پاریس)	
تهی پای رفتن	
پژمان بختیاری	
ترانه «خورهی	
کشف امریکا قبل از کریستف کلمب : احمد احمدی	
عشق	
نویسنده ای از بلغارستان	
بیاض معلم حافظ	
ایرج افشار	
پس از سکوت	
افسانه یغمائی	
کتاب احتجاجات - وفیات	

یغما

سال بیستم

مردادماه ۱۳۴۶

جمادی الاولی ۱۳۸۷

شماره مسلسل ۲۲۹

فهرست مندرجات

صفحه :

دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه طهران	ارزش واقعی شاعران و نویسندگان	۲۲۵
مسعود فرزاد استاد دانشگاه شیراز	نیستی نامه	۲۲۹
دکتر باستانی استاد دانشگاه طهران	جزر و مد سیاست در امپراطوری صفویه	۲۳۰
حبیب یغمائی	برمزار بهار	۲۳۸
طاهری شهاب رئیس انجمن ساری	ملا محمد ساروی	۲۳۹
محمد علی شریفی	بی نیازی	۲۴۰
قمر نشأت	دوازده سال در قاهره	۲۴۱
دکتر محمد دبیرسیاقی	احمد اطعمه	۲۴۸
محمود پور رضا (پاریس)	اسپانیا در فتح عرب	۲۵۲
پژمان بختیاری	تهی پای رفتن	۲۵۹
	ترانه «خوری»	۲۶۰
احمد احمدی	کشف امریکا قبل از کریستف کلمب	۲۶۱
نویسنده ای از بلغارستان	عشق	۲۶۸
ایرج افشار	بیاض معلم حافظ	۲۷۲
افسانه یغمائی	پس از سکوت	۲۷۴
	کتاب - احتجاجات - وفيات	۲۷۹

بها سه تومان

چاپ بهمن

زبان و ادبیات فارسی

علم در ایلات

وزن شعر فارسی

از

دکتر پرویناقل خانلری

تحقیق انتقاد و عروض فارسی



بنیاد فرهنگ ایران

منتشر کننده

فرهنگ عربی به فارسی

علم در ایلات

ترجمه میرزا ان اکلمه

از

عبدالرحمن خازنی

متن علم فقه و شناخت اوزان و مقیاس

الاسامی فی الاسامی

از

شمس الدین ابوالفتح احمد بن محمد میدانی

چاپ عکس از نسخه محفوظ در ترکیه

زبان

شماره مسلسل ۲۲۹

سال بیستم

مردادماه ۱۳۴۶

شماره پنجم

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران

ارزش واقعی شاعران و نویسندگان

زبان همینکه در بر آوردن حوائج بشری - که علت اصلی وجود و هدف نهائی آن است - پا از حدّ سادگی خود بیرون گذاشت و خود را در قلمرو هنر و صنعت کشید بجهان ادبیّات داخل شده است . پس «ادبیّات» چیزی جز همان «زبان» نیست که بلباس فاخرتری ملبّس است و طبعاً بسبب همین تعین و تشخیص بیش و کم کار خود را هم کم و بیش عوض کرده است ؛ باین معنی که دیگر او را عارمیآید که در کارهائی که از عهده زبان ساخته است سهیم شود؛ میخواهد محسوسات را از وراء معقولات بنگرد ، رنگی از عالم معانی بر چهره صور بریزد ، چیزی را که در نهاد موجودات پنهان است بر قیافه آنها آشکار کند و بحقیقت ، جهان بیرون سخنور را بر ننگهای درون سخنور بیاراید .

هر «ادبیّاتی» از اینکه «زبان» باشد ناچار است اما هر «زبانی» از اینکه بمرز «ادبیّات» داخل شود ناگزیر نیست . پس برای اینکه به ثغور و حدود «ادبیّات»

داخل شویم باید از حدود و ثغور « زبان » گذشته باشیم .

زبان چیست ؟

زبان ، وجود کلامی حوائج روزمره ماست .

کلام چیست ؟

انبوهی از کلمه است که تعداد آن با تعداد مقاصد ما نسبت مستقیم دارد .

کلمه چیست ؟

ترکیبی از حروف است که برای بیان مفهوم خاصی وضع شده است .

حرف چیست ؟

اشکال قراردادی صداهاست که از لب و زبان و دهان و حنجره ما بیرون میآید .

پیش از حرف چیست ؟

هیچ چیز مگر خدا .

اگر من با همین مختصات و کیفیات وجودی خویش ، مانند حکمای سبعة

یونان یا فلاسفه بعد از آنها در حدود قرن های پنجم یا ششم قبل از میلاد زندگی

کرده بودم و خواسته بودم بنابر « علم اشرافی » بد « حکمت استدلالی » در باب اصل اشیاء

و مبدا و منشاء واقعی کائنات عقیده ای اظهار کرده باشم همچنانکه « طالس » زطوبت

را ، « اناکزیمن » هوارا ، « هراکلیت » آتش را ، « فیثاغورت » عدد را و « ذی مقراط »

ذرات صغار و بیشمار ولایت جزی را اجزاء اصلی عالم دانستند و بر اثبات این نظریه ها

دلائل چندان هم نداشتند ، همه موجودات را از « اصل حرف » بیرون می کشیدم

و نخستین حرف را به نخستین موجود نسبت میدادم ، یعنی پیش از آنکه محمد ﷺ

به مفهوم و مدلول آیه « کن ، فیکون » اشاره ای کرده باشد باین معنی ایمان آورده

بودم .

این نظریه فلسفی را در باب کلمه باثبات رساندن کاری آسان نیست و منهم

برای اثبات این نظریه نه اصراری دارم و نه میتوانم که داشته باشم . تنها غرض

من از بیان این عقیده آنست که تا حد معتنا بهی خوانندگان عزیز را به نیروی

عظیمی که از « کلمه » احساس میکنم واقف سازم و آنها را بیاد این حقیقت مسلم

و مشهود انداخته باشم که زبور و تورات و انجیل و قرآن بنیروی همین وسیله بود که واجد آن سیطره لایتناهی شدند، که از اختلافها و گونا گونی‌ها يك رنگی‌ها و يك شکلی‌ها بوجود آوردند، که از تشبثها وحدت‌ها ساختند، که از تباینها توافق‌ها ایجاد کردند، - با قدرت همین رشته پولادین بود که مردم را بیکدیگر پیوستند، به پیوستگی تفکرواداشتند، به یگانگی هدایت کردند، از اربابانواع وحدت وجود ساختند، تا چه بشود؟ تا حسن تفاهم ایجاد شود، تا مردم کشی‌ها و خونریزیها نقصان پذیرد، تا خود پرستی‌ها با دیگر پرستی‌ها جای خود را عوض کنند، تا نعره جنگ به زمزمه صلح مبدل شود. تا نغمه چکاوک از حنجره شیر بیرون آید و نوای آشتی از دهان جنگ خارج شود^۱، تا بشر بتواند در آسایش و رفاه بسربرد.

پس اجازه بدهید بگویم که اگر گوینده «کلمه» را از تمام معانی وضعی و لوازم آن پر کند و شنونده هم بتواند تمام این معانی وضعی و لوازم آنرا درک کند، بسیار از سوء تفاهم‌ها بخودی خود زائل خواهد شد و تفرق‌ها و تشبث‌ها اندك اندك به تمایل‌ها و اجتماع‌ها تبدیل خواهد گشت.

اگر گوینده‌ای بتواند «کلمات» را در بیان معانی مهار کند و بنیروی عظیمی که در آنهاست دست یابد می‌تواند اندیشه خود را، آرزوی خود را یعنی وجود خود را در وجود دیگران بریزد و با وجود آنها در آمیزد، یعنی می‌تواند کاری کند که دیگران را بخواستن آنچه که می‌خواهد و به نخواستن آنچه که نمی‌خواهد وادار نماید، و بزبان دیگر برانفاس و قلوب حکومت معنوی داشته باشد.

وحدت لغت و کلمه اگر چه عین وحدت خواسته‌ها و اندیشه‌ها نیست بدون شبهه یکی از وسائل ایجاد آنهاست و در نتیجه یکی از عوامل اصلی وحدت اقوام و ملل است. این رشته قوی و زنجیر محکم از آن زنجیرها ورشته‌ها نیست که پاره کردن و گسیختن آن باشمشیر و گلوله امکان داشته باشد، ممکن است با اسلحه زورمند موقتاً قطعه‌ای از مملکتی را از آن جدا کرد اما تا کلام واحد بر زبان آن

۱- اشاره است بچکامه بلیغ «هوگو» در باب «شیرواترلو».

قوی جاری است تجزیه معنوی آنها امکان ناپذیر است .

اینجاست که ارزش واقعی شاعران و نویسندگان هر قوم آنچنان که باید تجلی میکند و فوائد معنوی ادبیات از پشت پرده ابهام مانند خورشید طلوع مینماید . این شاعران و نویسندگان در همان حین که غزل میسازند و ترانه میگویند ، مقاله مینویسند و داستان میپردازند ، چه خود توجه داشته باشند و چه نداشته باشند بمرز داری کشورهای خود و عجایب معنوی اقوام خویش مشغولند .

از فرانسه «الزاس» و «لرن» را بگیرند چیزی از او نگرفته اند زیرا «هوگو» و «شاتوبریان» را داشته است . نمیدانم در کجا از زبان یکی از سیاستمداران انگلیس خواندم که گفته بود : «اگر از انگلستان بخواهند هندوستان را بگیرند یا شکسپیر را ، صلاح این مملکت در آن است که هندوستان را بدهد و شکسپیر را نگاه دارد .

قطعاً در اینجا از خاطراتان خطور میکند که اگر چنین است پس چرا اجتماع حقّ عظیم آنان و هنر آنان را ادا نمیکند و آنها و هنر آنها را چنانکه در خور شأن و مقام آنهاست بادیده احترام نمی نگیرد ؟

جواب این است که درك این مسأله با درك اقوام نسبت مستقیم دارد .

بزند گانی بر ناردشاو ، سامرست موام و چرچیل نویسنده «خاطرات جنگ» نگاه کنید تا ببینند که جامعه این حقوق را پرداخته است یا نه .

از آنچه که بعرض رساندم میخواهم این نتیجه را بگیرم که زبان و ادبیات علاوه بر هر گونه منفعتی که دارد مرز معنوی کشورها و رشته ناگسیختنی افراد آن کشورهاست . اگر با حمله چنگیز و تیمور و کشتار بی حد و حصر آنان این مملکت باقی ماند دلیل آن این بود که مردم آن بیک زبان حرف میزدند . شکست اجانب و استهلاک بیکانگان در زیر این لوای واحد بچشم معنی بسیار آشکار است و هنوز آثار و علائم این استهلاک و شکست را میتوانید هر دقیقه که بخواهید از درون کتیبه های مسجد گوهرشاد و امثال آن مطالعه کنید .

مسعود فرزاد
استاد دانشگاه پهلوی - شیراز

نیستی نامه

I warmed my hand before
the fire of life
It sinks, and I am ready
to depart .
W. S. Landor

جان به درد آمد از تحمل برد
گفت «باید که زی بهشت وجود

*

سالها جست و یافت آخر کار
دید از دور آتشی خوشرنک

*

جان افسرده همچو کاه نحیف
یا چو خورشید جوی ذره شوق

۲

سرد و خسته ، ز راه سخت و دراز
غافل از آنکه ناگهان یابم

*

ای دریغا ، که آتش هستی
چون ز نزدیکش آزمون کردم

*

هر زمانی که پیش بردم دست
شعله‌ای تیز و خشنناک بجست

*

گرچه سرمای نیستی میداشت
دست آتش گزیده را ناچار

۳

گر مرا زندگی پسند نساخت
چون توانم خلاف حکمش کرد

*

بجز آن کس که ناشناسم خواند
نرد مهری نباخت با من کس

*

بس که «نی» شنیدم از گیتی
زین سبب میگریزم از هستی

در زوایای زمهریر عدم
راه یابم مگر رهم ز الم ،

راه بیرون شدی از آن سرما
روشن از پرتوش زمین و هوا

که ورا کهربا کشد سوی خویش
سوی آتش گرفت ره در پیش

برسیدم ، نیازمند پناه
جای مهر سپید ، قهر سیاه

گرچه امید بخش بود از دور
بود امیدکش چو دوزخ و گور

کآتش آن را به لطف بنوازد
تا بسوزد مرا و بگدازد

تن و جان مرا به رنج و عذاب
باز پس میکشید درد و شتاب

آن خدائی که آفرید مرا
دم چه سود از زخم ز چون و چرا؟

هیچکس در جهان مرا نشناخت
که سرانجام نرد قهر نباخت

مهر هستی نمانده در جانم
راست زی نیستی شتابانم

جزر و مد سیاست و اقتصاد

در امپراطوری صفویه

-۹-

ارزش پول برای اینکه به میزان ارزش پول در برابر کالای عمومی آن روزگار واقف شویم بد نیست به يك آمار از شاردن توجه نمائیم، این معاملات در قهوه خانه بین راه صورت گرفته و طبعاً بهای اجناس کمی بیش از حد معمول و متعارف باید حساب شده باشد. او گوید:

در سال ۱۶۶۹ م. (۱۰۸۰ هـ.) برای نوکران من در مهمانخانه يك لیور (نیم کیلو) جو را به يك دینار ونیم، نان چهار دینار، گوشت گوسفند خوب يك شاهی، جوجه دوشاهی و ۶ دینار و ماکیان درشت را ۴ شاهی حساب کردند ۱.

حدود سال ۱۰۲۸ (دوران شاه عباس اول) هشت هزار خروار غله در سیستان به هزار تومان خریداری شده است ۲. قبل از شاه طهماسب ۳ شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج و گندم به قصبه نطنز آورده به تسعیر معمول آن زمان برنج يك من به وزن تبریز به ۸۰ دینار تبریزی، و گندم يك من به وزن مذکور به ۴۰ دینار می فروخت و خلایق به رغبت خاطر می خریدند. ۴. شاه اسماعیل دوم ۵ به اراده خود، گندم يك من به ۲۰ دینار و برنج به ۴۰ دینار مقرر کرد ۳.

البته قیمتها در دورانهای مختلف نوسان داشته، چنانکه حوالی ۱۰۱۴ ملك شاه حسین سیستانی گوید ۶ دوهزار خروار غله به قیمت خروار ۵۰۰ دینار از وکلای گنجعلی خان که حاکم يك سال قبل ازین واقعه بود خریداری نمودم، آن غله بعد از سه ماه خرواری سه هزار دینار شد ۴ و چندی قبل از حکومت شاه عباس ۵ تسعیر يك خروار غله در قهستان به سنگ آنجا به يك تومان رسیده بود، و يك خروار سیستان دو خروار قهستان است ۵ و در قحطی هرات اوایل دوره صفوی ۶ اگر نادراً خرواری گندم از ولایتی به هرات آوردندی، اغنیاء به شش هزار دینار تبریزی می خریدند ۶.

منع صدور ارز از کارهای مهم و جالب شاه عباس این بود که «دستور داد زر نقد از ایران بیرون نرود، و بجای زیارت حج، به زیارت قبور ائمه (ع) و سایر مقابر بروند، و هر کس آرزوی کعبه داشت می بایست مبلغی خطیر به پادشاه پیشکش کند» ۷. باین مراتب، شاه عباس از جهت تحکیم بهای ارز و حفظ آن بزرگترین قدم را

-
- ۱ - سفرنامه شاردن ج ۴ ص ۴۰
 - ۲ - احیاء الملوك ص ۴۴۱.
 - ۳ - نقاوة الاثار نسخه خطی تصحیح آقای اشراقی.
 - ۴ - احیاء الملوك ص ۴۹۰.
 - ۵ - ایضاً ص ۲۲۷.
 - ۶ - حبیب السیر ج ۴ ص ۵۵۲.
 - ۷ - منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۱.

برداشته است ، قدمی که جز در دوره رضا شاه پهلوی ، هیچ دوره ای از دوره های تاریخی ایران هرگز به صورتی جدی برداشته نشده بود .
 شاردن گوید ، بیشتر درآمد زر گرباشی ، مالیات طلا و نقره ای است که از کشور خارج می کنند و او متصدی این مالیات است که ۵ درصد از قیمت زر و سیم گرفته میشود ^۱ .
 دستور شاه عباس در مورد منع خروج طلا از کشور ، کم و بیش تا پایان دوره صفوی مورد اجرا قرار میگرفته است ، لطفعلی خان اعتمادالدوله شاه سلطان حسین در محاکمه خود وقتی میخواهد از فساد اوضاع شکوه کند ، این مطلب را چنین به زبان می آورد :
 « دشمنان من که بیش از من دخل داشته مداخل خود را ذخیره نکرده و در داخله مملکت نگاه نداشتند ، با آنکه به دستور العمل شاه عباس بزرگ يك دينار زر مسكوك نباید از داخله به خارج رود ، هر سال چند قطار شتر زر و سیم به اسم نذورات به مکه و مدینه میرود » ^۲ .

گمان بنده اینست که با مقدماتی که گفته شد ، کیفیت رشد و شکفتگی اقتصادی ایران در دوران صفوی بیان گردید و در واقع تا اینجا هرچه صحبت بود از دوران طلائی و عصر زرین صفوی بود از طرف کسی که نه اهل زر و سیم است و نه مرد اقتصاد ، آن هم در حضور مردم اصفهان که کیمیاگران روزگارند .
 بنده ، امشب ، در ساحل زرینه رود ^۳ صحبت از اقتصاد و ثروت و پول و زر و سیم کردم ، و حال آنکه می دانم اطلاعات خود مردم اصفهان در خصوص دوران صفوی بسیار بیش از من و گرانبها تر از زرگانی است و هدیه من به پیشگاه وارثان ثروت و ذوق و هنر صفویه ، در حکم زیره به کرمان آوردن است و زر به کان بردن :
 هدیه بلقیس چل استر بدست
 چون به صحرای سلیمانی رسید
 بر سر زر تا چهل منزل براند
 عرصه ای کش خاک زر دهدی است
 بار آنها جمله خشت زر بدست
 فرش آن را جمله زر پخته دید
 تا که زر را در نظر آبی نماند
 زر به هدیه بردن آنجا ابلهی است
 اکنون بی مناسبت نیست ، کم و بیش تأثیر عامل اقتصادی را در شئون اجتماعی و سیاسی امپراطوری نیز بیان کنیم .

خزائن طلا و نقره
 خزانه پادشاهان صفوی ، کم کم مملو از ذخائر مالیاتی اکناف مملکتی شد که از رود جیحون تا قندهار و از بصره تا گرجستان چهار ضلع آن امتداد داشت و آرامش نسبی سرحدات و عدم احتیاج به استفاده از قوای انتظامی ، روز بروز میزان ذخیره خزانه را بالابرد و مصرف این درآمدها به صورتهای غیر عادی که نتیجه ای جز تورم اقتصادی نداشت صورت گرفت .

شاردن گوید : خزانه شاه يك گودال بی انتهای واقعی است زیرا همه چیز در آن ناپدید میشود و مقدار اندکی از آن خارج می شود ، مگر در مورد هدایائی که شاه فی المجلس می بخشد ، اما بسیار نادر است که برای امر دیگری چیزی از خزانه خارج شود ^۴ .

۱ - شاردن ج ۸ ص ۲۴۹ . ۲ - مرآت البلدان ج ۲ ص ۵۱۷ .

۳ - زاینده رود را در کتابهای قدیم زرینه رود نوشته اند . رجوع شود به ترجمه صورت الارض ص ۱۰۷ و جهان نامه ص ۵۲ و سرزمین های خلافت شرقی ترجمه عرفان ص ۲۲۳ .

۴ - شاردن ج ۸ ص ۳۰۷ .

عدم تعادل درآمدها و تقسیم نامناسب ثروت و اندوخته شدن اموال و املاك بيشمار در نزد رجال و روحانيان و لشكريان ، شكافى عميق در بين طبقات مختلف مملكت پيش آورد . پول و ثروتى كه در اوایل دوران صفويه تا كمى بعد از شاه عباس ، صرف جنگهاى خارجى و يا ايجاد سدها و پل ها و انجام كارهاى عمرانى مى شد ، كم كم متعلق به خانواده هاى معدودى گشت يا صرف خريد جواهرات و اشياء گرانبها شد و تجمل و شكوه جاى شدت و خشونت را گرفت ، چنانكه شاردن گويد : در دوره شاه عباس كبير سربازان حواله هاى بهترى داشتند ، ولى اينك سالهاست كه دولت به آنان نيازى ندارد كه حقوق خوب به آنان داده شود ... من بسيارى از درجه داران و كاركنان شاه را ديده ام كه دو سال حقوق طلب داشتند ۱ .

در برابر اين اوضاع ، تجملات و تعينات ، بيش از حد ثروت و اقتصاد را به خود اختصاص داده بود ، چنانكه شاردن كه خود يك دلال جواهرات و تاجر بوده است در مورد يك معامله خود با دربار گويد : در ۱۰۷۷ ، شاه عباس (ثانى) دستور داد ۵۰ هزار اكو بهاي جواهراتى كه به او فروخته بودم به من نقد بپردازند . هر كس وجهى از خزانه دريافت ميداشت قاعدتاً مى بايست ده درصد آنرا به عنوان ماليات بپردازد مگر اينكه شاه او را ببخشد ... در خزانه شاه يا قوتى به اندازه نصف تخم مرغ بود كه زيباترين و خوش رنگ ترين گوهري بود كه من ديده بودم . در بالاي آن نام شيخ صفى را حك كرده بودند . بعضى مرواريدها ده دوازده قيراط وزن داشت ، الماس هاى ۵۰ قيراطى فراوان بود ، اما مقدار طلا و نقره را اصولاً نمى توان تعيين كرد ۲ .

تجمل و تعين

مخارج مطبخ و جامه دارخانه كوچك شاهى تا حدود سه ميليون بالغ مىگرديد و هزينه كارگاهها و تالارهاى هنرى به چهار ميليون ، هزينه منزل و خانه ها ۱۰ ميليون ، هزينه افراد قشون ۱۳ ميليون ، حرم سراى شاهى ۴ ميليون ، و اين مثل را ايرانيان مىگويند كه شاه روزى هزار تومان خرج ميكند و روزى هزار و دوست تومان در آمد دارد ۳ . شاردن پس از بازديد از يك خزانه گويد : تنها در يك اتاق كه پرده کنار رفت ، در کنار ديوار تا سقف پراز كيسه هاى پول بود ، و من با محاسبه احتمالى حجم آنها حدس زدم كه جمعاً سه هزار كيسه ميشد و هر کدام محتوى ۵۰ تومان ، و بمن گفتند كه همه جا ديوار ها به همين نحو مستور است ، وسعت خزانه چهل گام مربع است و آقا كافور خزانه دار آن است . چندين خزانه و صندوق هم هست كه كليدش بدست آقا كافور نيست و لاک و مهر شده و كليد آن بگردن خود شاه آويخته است . ۴ و باز در جاى ديگر گويد : شاه به تنهائى به اندازه تمام افراد كشور خود در آمد دارد ، و اين در آمد از طريق مصادره روز بروز افزايش مى يابد . ۵ شاهان و شاهزادگان صفوى كه نشان را بر پشت اسب مى خوردند و در بيابانهاى بى آب و علف در تعقيب ازبكان و تركان مى دويدند كم كم تبديل به پادشاهانى شدند كه در حضور آنان نوعى چينى سبز وجود داشت كه هر قطعه آن پانصدا كومى ارزيد و در روايات بود كه اين بشقاب چينى - با تغيير رنگ - سم را نمايان مى سازد ، قيمت ظروف طلاى غذاخورى شاه را در حوالى ۱۰۷۷ به ۳۲ تا ۵۰ ميليون بالغ مى دانستند و

۱ - شاردن ج ۸ ص ۳۰۵ . ۲ - شاردن ج ۸ ص ۳۰۷ و ۳۰۹ .

۳ - شاردن ج ۸ ص ۳۶۳ ۴ - ايضاً ج ۸ ص ۳۱۰ ۵ - ايضاً ج ۸ ص ۲۹۴

شاردن خود گوید من يك تکه بشقاب را با پرداخت ۱۲ هزار فرانك از خواهر شاه فقید (عمه شاه سلیمان) بدست آوردم . ۱ . در جای دیگر توضیح میدهد که ظروف آبدارخانه همه زرین و جواهر نشان بود . و آبدارباشی اظهار می داشت که چهار هزار قطعه ظروف و آلات خوان زرین جواهر نشان وجود دارد . ۲ . و قیمت آنها را بیش از يك میلیون می نویسد . ۳ . جواهرات خواهر شاه عباس ثانی (عمه شاه سلیمان که همسر مجتهد اعظم بود) چهل هزار تومان آن روز قیمت داشته و این زن تنها يك سینی طلا با شاردن معامله کرده که ششصد اونس وزن داشته است . ۴ .

در زمان شاه عباس دوم کسانی بودند که سالیانه بیست و پنج تا سی هزار لیور عایدی سالیانه داشتند . ۵ . میرزارضی کور که از بستگان شاه بود ، مشغولیت خود را به جمع آوری کلکسیون ساعت اختصاصی داده بود ، او در سال بیش از ۵۰ هزار اکو درآمد داشت ، کاخ مخصوص او دارای سقف های خاتم کاری بود که در آن عاج و چوب های سخت خوشبوی و گرانبه های بکار رفته و بایشم و مرمر سفید بهم آمیخته بود . ۶ . نحوه تقسیم ثروت و درآمد عمومی بر مبنای اساسی نبوده است و با موقعیت های استثنائی که برای اشخاص فراهم می آمده ثروت مند شدن یا گدازدن ناگهانی امری اجتناب ناپذیر می بوده است . شاردن گوید در اصفهان چادر دوزی را دیدم که روزانه هر چادری را به دو پول اجاره می داد و کم کم بیش از هزار هزار (يك میلیون) سود بدست آورد و هم اوست که حمام چادر دوز را ساخته است . ۷ .

جشن عروسی پسر بزرگ خوانسالار شاه سلیمان با دختر دیوان بیگی ۱۴ روز ادامه پیدا کرده و چهارصد هزار لیبره خرج برداشته بوده است . ۸ . تخت شاه يك پارچه مکتل بود ، جواهرات تن شاه به چند میلیون میرسید ، کلاه امراء و بزرگان آراسته به جقه و پر کلنگ و مکتل به جواهرات بود که برخی از آنها دوسه میلیون فرانك ارزش داشت . ۹ .

آفتابه لکن شاه سلیمان از طلاي يك پارچه مینا کاری بود و صراحی شراب او از طلاي مینا کاری و مرصع ، ۱۰ ولی البته با قدحی که شاه اسماعیل اول از آن شراب خورد بسیار تفاوت داشت . ۱۱ .

تنها در سال ۱۶۶۶ م (۱۰۷۷ ق) برای صرف میخانه شاه فقط پنجاه هزار من کهنه انگور شراب انداختند ، يك من کهنه معادل است با ۹ لیور و شانزده اونس وزن فرانسه . ۱۲ .

۱ - شاردن ج ۸ ص ۳۴۷ و ۳۴۸ ۲ - ایضاً ج ۳ ص ۲۹۰ ۳ - ایضاً ج ۳ ص ۱۹۸
۴ - ایضاً ج ۳ ص ۲۹۱ ۵ - شاردن ج ۸ ص ۴۱۸ ۶ - ایضاً ج ۸ ص ۲۱ تا ۲۴
۷ - ایضاً ج ۸ ص ۳۵ ۸ - شاردن ج ۳ ص ۱۹۸ ۹ - ایضاً ج ۸ ص ۳۴۱
۱۰ - شاردن ج ۸ ص ۳۴۴ ۱۱ - شاه اسماعیل اول پس از تسلط بر شیبك خان از بك فرمان داد استخوان کله اش را در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن به شراب خواری پرداخت ، یکی از شاعران درین باره گفت :

کاسه سرشد قدح از گردش دوران مرا

دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا

(زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵۸)

مقایسه حکام و امرای زمان شاه عباس اول (که بعضی مثل الله وردیخان و پسرش و گنجعلیخان و پسرش حدود سی سال در یک محل حکومت داشتند) با زمان شاه عباس دوم که پی در پی به تعویض آنها می پرداخت ، عدم ثبات اوضاع و فساد و رشوه خواری را تسجیل میکند ، خلع علیقلیخان سپهسالار و حبس او در الموت و خلع پسر برادر او بیجنخان از تبریز و برادرش عیسی سردار خراسان و میرابدار السلطنه اصفهان و توقیف او در قلعه کلات ۱ ، تبعید محمد بیك اعتمادالدوله شاه عباس ثانی به قم بشرط اینکه نه سربتراشد و نه حمام برود و نه با کسی معاشرت نماید ۲ ، معزول شدن قورخمس خان بیگلربیگی مرو و محمد علی بیك جبه دارباشی ۳ ، تغییر داروغه اصفهان و کور کردن اغورلویك دیوان بیگی ۴ معزول شدن حیدر بیك ایشك آقاسی ، قتل میرفتاح ، قتل میرزاتقی اعتمادالدوله و جانیخان ، طغیان علیقلی خان ، تغییر گنجعلیخان حاکم ارومی ، تغییر میرقاسم بیك داروغه اصفهان ، عزل محمدقلی خان بیگلربیگی ایروان ، عزل میرزاهادی وزیر فارس ، تغییر سبحانقلیخان سردار خراسان ، تغییر شاهوردی سلطان حاکم دورق ، حبس نظر علیخان حاکم اردبیل و سختگیریهای دیگر ، هیچکدام نتیجه مطلوب را حاصل نکرد ، زیرا وضع چنان بود که شاه عباس دوم به تجمل و تعین علاقه داشت و طبعاً امراء و فرماندهان نیز به مصداق الناس علی دین ملوکهم ، هرگز دست از رفتار خود برنداشتند . شاه عباس دوم مردی شکار دوست و عشرت طلب بود ، چنانکه در يك شکار جرگه او «مقرر شد که عمال مازندان و گیلانات و هزار جریب و استراباد هر يك چند ذرع از ریسمان کنب که رسد به هر يك رسیده بود در موعدی معین به اتمام رسانیده نقل میان کاله نمایند و ... ستون که طول آن چهار ذرع بوده باشد قطع کرده آماده سازند .. دامها بر سر پا و جمعیت اهل جرگه مهیا شد ، اهل جرگه دایره ای که قطر آن چهار پنج فرسخ تواند بود بسته ، صدای کوس و نفیر و افغان به اوج آسمان رسانیدند . ۵ و این کارها در همان روزگارانی صورت میگرفت که قندهار به کام هندوستان فرومیرفت .

این شکارها اغلب با حضور «مخدرات سراپردۀ عصمت» صورت میگرفت . ۶ و تنها در يك جلسه شکار ۱۴ هزار حیوان صید شده بوده است ۷ . باغ طاوس شاه در کنار زاینده رود ۸ از باغهای پرخرج بود و کار به جائی رسید که «قلاده مرصع و زنجیر طلا جهت شیران ازدها کردار» تهیه کردند و «پیکر ایشان را به جهت امتیاز به جلای زربفت آرایش دادند ، ۹ اثاث البیت باغ هشت بهشت بسیار با شکوه بود و شاردن اطاقی درین باغ دیده است که تنها لحاف آن دوهزار اکو ارزش داشت و از پوست سمور تهیه شده بود ، تشك هایی نیز از پوست سمور داشته است . ۱۰ شاه سلیمان طالار هشت بهشت را به ۵۰ هزار اکو تمام کرده بود و این غیر از اثاث البیت آنست . ۱۱

تفاوت دو تاجگذاری در جشن تاجگذاری شاه سلیمان ، شاردن ، بهای تاج و شمشیر و خنجر مرصع را بیش از صد هزار تومان (۵ میلیون لیور) تقویم کرده است . در یکی از جقه های شاه ، فقط الماس آن را ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار لیور قیمت کرده اند . ۱۲

- | | | |
|----------------------|---------------------|----------------------|
| ۱ - عباسنامه ص ۱۷۵ | ۲ - سفرنامه تاورنیه | ۳ - عباسنامه ص ۲۳۹ |
| ۴ - عباسنامه ص ۲۲۱ | ۵ - عباسنامه ص ۲۷۸ | ۶ - ایضاً ص ۲۶۸ |
| ۷ - شاردن ج ۴ ص ۱۳۷ | ۸ - عباسنامه ص ۲۵۰ | ۹ - عباسنامه ص ۱۵۶ |
| ۱۰ - شاردن ج ۷ ص ۳۲۸ | ۱۱ - ایضاً ص ۳۳۰ | ۱۲ - شاردن ج ۹ ص ۱۰۲ |

تشکچه های کاخ همه زربفت ، چراغدانها همه از طلا و هر کدام معادل ۴/۵ من ، شمعدانها بلندتر و سنگین تر از چراغدانها ، تخت که تماماً از طلا و آراسته به یاقوت و زمرد بود ، دوتن به سختی می توانستند آنرا حمل کنند .

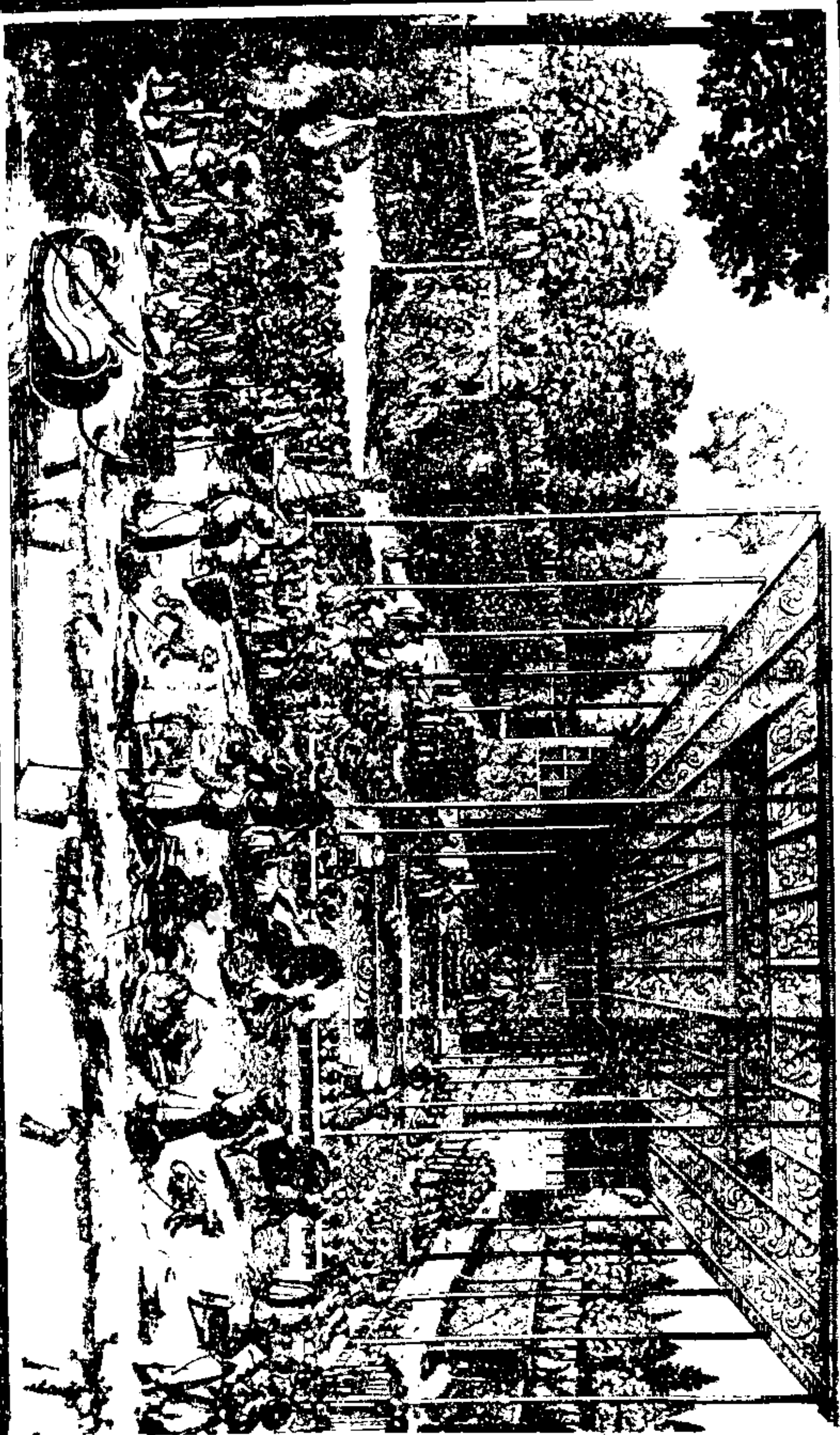
تفاوتی که در تاجگذاری شاه سلیمان با شاه اسماعیل اول با چشم عبرت می توان دید اینست که شاه اسماعیل پس از فتح هرات و در صبح نوروز سلطانی ، آن مهر سپهر کشورستانی بر باره اقبال و کامرانی برآمده ، از باغ جهان آرا به طوی خانه تشریف برد و بر تختی که در منزل مذکور - به اشارت همایون - ساخته شده بود نشسته ، و کلاء عتبه علیه و حکام ولایات و ممالک محروسه و امراء و نویان و خواص و مقربان و وزراء و صدور و جمهور بزرگان نزدیک و دور هر یک در مقام خویش ایستادند . ۱

اما وقتی صفی میرزا (شاه سلیمان دوم) را برای نشانیدن بر تخت سلطنت می بردند ، مادرش فریاد میزد : آه فرزندم می خواهند ترا بکشند ، زنها به بیچه چسبیده از حرکت او جلوگیری میکردند . شاهزاده می لرزید ، و مادر از وحشت به زنها تکیه داده بود و تادم در پسر را همراهی کرد . ۲

مطمئناً تختی که شاه اسماعیل در هرات بدان تکیه زد ، از طلا نبود ، زیرا فرصت و بودجه ساختن چنین تختی در آن چند روز که از جنگ از بکها باز می گشتند نبود ، اما مسلم است که پایه های تخت طلائی شاه سلیمان از پایه های تخت عادی شاه اسماعیل لرزان تر بوده است . درخزانه شاه (در طبرک) فیروزه را به شکل خرمن روی هم می انباشتند ، کیسه های چرمی زر هر یک ۴۵ تا ۵۰ لیور (هر لیور حدود نیم کیلو) وزن داشت . بیشتر ظروف حتی سطلها و دیگها زرین بود ، ظروفی که یک نفر به زحمت می توانست آنرا بلند کند . تفنگ شاه جواهر نشان و کمان و تیر های او بادو تر کش غرق جواهر بود . در مهمانیهای شاه ، زیر درختان باغ ، همیشه ۱۲ اسب شکیل برای تجمل بسته بود ، افسار این اسبها ابریشمی بود ، کلیه یراق آن طلائی و حتی آخور آن از طلای ناب بود . سطل و چکش و میخ طویل و قشو و زره اسب نیز طلائی و طلا نشان بود . ۳

رقابت امراء و صدور به جای اینکه در پیش برد مقاصد ملی و بهبود وضع اجتماعی خلق بوده باشد ، تبدیل به هم چسبی در ایجاد کاخها و باغهای بزرگ و انداختن ثروت از راههای غیر مشروع شد و کم کم کاخهایی مثل سعادت آباد ساخته شد که بیش از یک فرسنگ محیط آن بود ، و تنها حوض آب آن یک چهارم فرسنگ طول داشت و لبه هایش از مرمر و یشم بود . ۴ این آبادی قبلاً متعلق به زردشتیان بود ، در ۱۰۷۰ « گبران اصفهان را از گبر آباد بیرون کردند و آنجا را به نام سعادت آباد آباد کرده (به زردشتیان) زمینی در جنب جولادادند » ۵ به قول شاردن ، زین و یراق اسبان اشخاص متمکن جواهر نشان و زرین و سیمین بود . در حرم عطریات سیل وار به مصرف می رسید ، بانوان چون در دریای ناز و نعمت و تجمل و تفنن بی حد و حساب پرورش یافته بودند ، سراپای وجودشان وقف اطوار تصنعی و فنونی میشد که مقدمات لذت و شهوت را فراهم آورند ، بدون اینکه به مخارج این وسایل وقعی نهند . ۶

- ۱ - حبیب السیر ج ۴ ص ۵۱۸ ۲ - شاردن ج ۹ ص ۸۶ ۳ - شاردن ج ۸ ص ۳۳۸ و ۳۴۹ و ۲۷۵ ۴ - شاردن ج ۸ ص ۷۹ ۵ - عباسنامه ص ۲۷۰
۶ - شاردن ج ۴ ص ۱۳۱



Sitz von F. W. Brandtgen: Fest am Hofe des Sultan Sulaiman in Istanbul. Aus: Amoen.
Jahres Geschehen von Engelbert Kemper. Leipzig 1712

برای رسم در "صحنه‌ای از دربار سلطان سلیمان در استانبول"
نقاشی شده توسط فرانتس ولفگانگ براندتگن، ۱۷۱۲

ضیافتی در دربار شاه سلیمان صفوی در اصفهان
(استفاده از سفرنامه کمپفر)

قلمدان صدر اعظم مرصع و به طول هفت بند انگشت و عرض ۱۵۵ بند بود که آنرا به پرشال خود می بست . ۱. طالار پذیرائی صدر خاصه - شوهر خواهر شاه عباس ثانی - ۸۰ پا طول داشته و سقف آن از خاتم بوده . ۲. طارمی های طالار هشت بهشت از چوب زرنگار ، اشکوب پائین از سنگ یشم ، چارچوب ها نقره ای ، و در دیوار مزین به زر و لاجورد بود . ۳. سقف کاخ يك جواهر فروش اصفهانی بنام پورعزیز الله خاتم کاری و از چوبهای معطر با سنگهای نفیس و نایاب بود . حوضها از سنگ مرمر و سنگ سماق ، قالیها بیشتر از ابریشم ، مخده ها و بالشها همه زربفت و سیم بافت ، تخت خوابها زرکوب و ساخت هند ، تشك و لحاف زربفت ، چادرها با طناب ابریشمین بود ، می گفتند که این پورعزیز الله دو هزار هزار لیور جواهر دارد ، تنها يك بار ، شاه او را تحت فشار گذاشت و سه قطعه جواهر از او گرفت که ۵۰۰ هزار لیور می ارزید . ۴. درهای کاخ میر معصوم دواتدار وزیر از سنگ طلق يك پارچه به بلندی دو و پهنای شش پا ساخته شده بود . ۵. و شمعهای معطر مومی آغشته با روغن دارچین و میخك و دیگر مواد عطری شبهای تاریك این قصرها را چون روز روشن می ساخت . ۶.

هنوز در اصفهان خانه های قدیمی عصر صفوی هست که متعلق به اشخاص عادی بود ولی دارای اطاقهای گچ ببری زیبا و بخاریهای طلاکاری و سقفهای مقرنس و زرنگار و شبکه سازیها و تراشها میباشد ... و این مطلب هر چند دلیل بر بالا بودن سطح اقتصاد و درآمد عمومی است ، اما حاکی از تجمل دوستی نیز هست ، تا همین چند سال پیش در کوی جلغا مقابل مسجد حاجی محمد جعفر ، خانه ای وجود داشت که ظاهراً منزل نعلبند باشی زمان صفوی بود و در طاقچه های بلند یکی از اطاقهایش نقاشیهای بی مانند و تحریرهای قلمی زیبایی بر روی پارچه های مخصوص بچشم می خورد که خود موزه نفیسی تشکیل میداد . ۷.

این تصویرها متعلق به میرفندرسکی ، شیخ عطار ، با یزید بسطامی ، ابراهیم ادهم ، جلال الدین رومی ، شمس تبریزی ، شاه نعمه الله ولی ، شیخ بهائی ، شیخ صفی الدین اردبیلی بود و همه يك مترو نیم طول و نزدیک يك متر عرض داشت و نقاشی رجبعلی نام آنها را رقم کرده بود . ۸. مسأله اینست که وقتی نعلبند باشی پادشاه - که از نمونه تصویرها معلوم میشود آدم درویشی هم بوده است - کارش بدانجا برسد که چنین خانه ای با اولاد خود ارث بگذارد و اصولاً چنین دم و دستگاهی داشته باشد ، رشد عمومی اقتصادی را خوب میتواند حدس زد . منتهی باید توجه داشت نعلبندی که می بایستی معمولاً در جنگها و سفرهای نظامی باشد و چارپایان لشکر را نعلبندی و سررسی کند ، وقتی کارش بدانجا برسد که بتواند سالها بالای سر عمله و بنا و نقاش بایستد و اطاق خواب را رنگ و جلا دهد ، از دو حال خارج نیست : - یا اینکه دیگر خبری از آن جنگها و فتوحات و پیشرفتهای درخشان نظامی نیست و شمشیرها زنگ خورده و در غلاف مانده است .

- یا اینکه دم و دستگاه جناب نعلبند آنقدر توسعه پیدا کرده که بجای او شاگردان و خدمه و کارمندان بکار میپردازند و بهر دو صورت نتیجه یکی است : میل به رفاه و آسایش و تجمل دوستی و اسراف و بالاخره عدم توزیع عادلانه ثروت و عدم استفاده مناسب از ثروت و اقتصاد عمومی و اینها همه از عوامل مهم سقوط يك جامعه بحساب می آیند .

- ۱ - شاردن ج ۸ ص ۲۳۳ ۲ - شاردن ج ۷ ص ۳۲۱ ۳ - شاردن ج ۷ ص ۳۷۷
 ۴ - شاردن ج ۸ ص ۴۸ و ۵۲ ۵ - ایضاً ج ۸ ص ۵۳ ۶ - شاردن ج ۴ ص ۲۲۷
 ۷ - گنجینه آثار ملی ، ص ۱۴۸ ۸ - سعید نفیسی ، احوال شیخ بهائی ص ۶۶

بر مزار بهار

ممتاز حسن ، از دانشمندان بنام پاکستان است . در حدود ده سال پیش که به طهران آمد در اولین وهله به مزار بهار رفتیم که فاتحه‌ای بخوانیم . این ابیات در آن وقت بارتجال ساخته شده ، اکنون مسوده آن در کاغذ باطله‌ها پیدا شد دریغ آمد که از میان برود ، هر چند نا تمام مانده است . **حبیب یغمائی**

برای آن که به خاکت نهد جبین نیاز
ز راه دور رسیده است دوستی ممتاز
مگر نبود به یاران ترا تواضع و مهر ؟
ز جای خیز بهارا و دوست را بنواز
ظریف چهره‌ات از حله کفن بگشای
لطیف ساعدت از حفره لحد بفراز
دریغ و درد که هر چند آه و ناله کنند
ازان دهان پر از خاک نشنوند آواز
دریغ و درد که آن چشم‌های پر ز فروغ
چنان غنوده که دیگر بکس نگردد باز
فغان ز مردم ایران که هیچ شناسند
مقام و قدر چنین شاعری سخن پرداز
بکشوری دگر ار جای داشت بردندی
بی‌پاک تربت او اهل شور و عشق نماز
جهان علم به بین خفته در بدستی خاک
نه گنبدی ، نه حریمی ، نه زینتی ، نه طراز

طاهری شهاب
رئیس انجمن ادبی ساری

ملا محمد ساروی

ملا محمد فرزند محمد تقی ساروی ازادبا و منشیان زبردست زمان آقا محمدخان سرسلسله قاجاریه میباشد که بعد از میرزا مهدیخان استرآبادی مورخ و نویسنده کتابهای دره نادری و جهاننگشای نادری دنباله کار او را گرفته و تاریخی بنام «تاریخ محمدی» در شرح سلسله قاجار از فتحعلیخان تا حوادث سال ۱۲۱۶ هجری قمری را با نثری تا اندازه ای روان بطور سنواتی نوشته اند. مؤلفین بعد از او مانند هدایت در تنظیم تتمه روضة الصفا و سپهر نویسنده تاریخ قاجار و دیگران، با وصف آنکه عمده استنادات و مراجع ایشان از تاریخ محمدی است حق وی را پامال و تنها با اشاره نام او اکتفا کرده اند در صورتیکه اگر در سراسر نوشته های دو مورخ بعد از وی بدقت ملاحظه شود معلوم میگردد که عین مطالب ملا محمد را بدون ذکر مأخذ در تألیفات خود ثبت نموده اند. از تاریخ محمدی تا جائیکه نگارنده اطلاع دارد سه نسخه در ایران میباشد یکی در کتابخانه سلطنتی و دیگری در کتابخانه مجلس شورای ملی و سومی در کتابخانه نویسنده این سطور است (۱). ملا محمد بطوریکه خود مینویسد تاریخ محمدی را بر حسب فرمان آقا محمدخان برشته نگارش در آورده و حوادث تاریخی ایران را با نهایت دقت و امانت تا سال ۱۲۱۶ تدوین نموده است. با وجود آنکه مطالب کتاب او را هدایت و سپهر در تواریخ خود آورده اند باز هم مطالبی در اصل کتاب تاریخ محمدی است که در سایر مراجع مذکور نگردیده و بکروتازگی دارد و از مدارك معتبر دست نخورده ابتدای تشکیل دولت قاجاریه میباشد. ملا محمد قصد داشت کتاب دیگری در حوادث سلطنت فتحعلیشاه بنویسد ولی عمرش کفاف نداد و این آرزو صورت عمل بخود نگرفت. از شرح زندگی ملا محمد بجز اینکه او در دستگاه آقا محمدخان سمت منشیگری و وقایع نگاری را داشته و در تمام جنگها و مسافرتها همراه وی بوده است چندان اطلاعی در دست نیست. در ضمن حوادث سال ۱۱۹۹ ه. او خود چنین مینویسد: «در یازدهم محرم سال ۱۱۹۹ با امر آقا محمدخان از ساری جهت احضار سرکردگان سوادکوهی و تسلیم لطفعلی بیك داد و حاکم سوادکوه مأموریت یافته و از «زیر آب» به «شیردره» رفت و گروهی از ریش سفیدان و کدخدایان را با خود از سوادکوه بساری برد».

ملا محمد علاوه بر تسلطی که در نگارش نثری روان داشت در انشاء نظم هم قادر بوده است و بمناسبت پاره ای از آثار منظوم خود را در تلوات تاریخ محمدی ثبت کرده است و بغیر از آنچه را که او در تاریخ خود آورده مقدار قلیلی هم از اشعار او را رضاقلیخان هدایت در جلد دوم مجمع الفصحا و شاهزاده محمود میرزا در تذکره مجمع محمود یادداشت کرده اند. هدایت در باره او مینویسد:

از طلاب علوم دینی و در عصر آقا محمدخان قاجار مکاتبی یافته و تاریخی در آن دولت

(۱) - يك نسخه دیگر هم از تاریخ محمدی در کتابخانه آستان قدس رضوی میباشد.

نوشته بنام تاریخ محمدی و گاهگاهی بر سبیل تنن شعری میسروده. و سپس سه بیت از اشعارش را ثبت نموده است.

صاحب کتاب منتظم ناصری (محمد حسن خان اعتماد السلطنه) در جلد سوم کتابش اشاره‌ای بتاریخ محمدی نوشته ملا محمد نموده و میگوید، که او بفرمان عباس میرزا نایب السلطنه مأمور تدوین تاریخی در شرح زندگی فتحعلیشاه از وقایع سال ۱۲۱۷ هـ. میشود، ولی از تاریخ اخیر الذکر نام و نشانی در کتابخانه‌های ایران و خارج بدست نیامد. محمود میرزا مینویسد: از افاضل و تحریر روزگار بوده اصل آنجناب از ساری مازندران، در حضرت خاقان شهید سعید آقامحمدشاه قاجار بمنصب منادمت و ملاباشیگری از امثال و اقربان برتر و مهمتر، هم بامر پادشاه ذیجاء غزوات و محاربات و وقوعات آن عهد فرخنده را مورخ تاریخی در کیفیت احوال آن پادشاه ترتیب مسمی بتاریخ محمدی از قرار فرمایش شهنشاه عالم خاقان ایام روحی فداه بر این گمنام نافر جام مشارالیه در ایراد لطایف و اجرای ظرایف و خواندن اشعار مناسب و گفتن بدیهه در موقع فرید دهر بوده ابیاتش معدوم گشته این چند بیت از او بخط قبله عالم روحی فداه بوده که این رهی فرا گرفته و در این سفینه ثبت نمود. در تعریف سپر گوید:

زرین سپری که یار فرزانه گرفت ماهیست که آفتاب بر شانه گرفت

چشم تو از چشم خوابم میبرد گریه هائی کز فراق میکنم
زلفت از دل صبر و تابم میبرد عاقبت دانم که آیم میبرد

راز دل ما نمیشود فاش تا لاله نروید از گل ما

محمد علی شریفی

بی نیازی

شنیدم نوجوانی شوخ و سرمست
کمرا اگر چه خم میکرد این درد
باو گفتند یاران صفا کیش
تو با این درد جانشوزی که داری
عجب باشد که با این درد جانگاه
بگفتا گر چه بازویی ندارم
ولی خورسند و دلشادم که زین پس

بیازی داد بازوی خود از دست
ولی او خم بر ابرویش نیاورد
که ای درد دوستی بیگانه از خویش
به تنگ آمد ز دست بردباری
کسی نشنید از تو ناله و آه
ز کوتاه دستی خود شرمسارم
نگیرد زیر بازوی مرا کس

تهران جمعه ۶ مرداد ۱۳۴۶

بقلم: قمر نشأت

دوازده سال در قاهره

ام كلثوم در
فستیوال آواز
پاریس شرکت
میکند

- ۵ -

بی‌مورد نیست گفته شود یکی از بانوان خواننده مصر که از حیث صدا و استعداد خداداد ممکنست بزودی جانشین این بانوی هنرمند بشود زن جوانی بنام «نجاه الصغیره» میباشد که پدر بزرگ پدرش بنام «جواد حسنی» ایرانی بود و یکی از خطاطان هنرمند مصر بشمار میرفت که کتیبه‌های او شهرت بیمانندی در تمام کشورهای عربی داراست. این شادروان پاک سرشت در طول زندگی خود در مصر همواره به ایرانی بودنش افتخار مینمود و نامه‌ای که ایرانیان مقیم مصر بمناسبت تاجگذاری شاهنشاه فقید رضاشاه کیبر نوشته‌اند بخط وی بوده که هنگام تقدیم بیش از حد تصور جالب نظر و مورد تحسین اعلیحضرت فقید و والاحضرت ولایتعهد (شاهنشاه آریامهر) قرار گرفته و اکنون در کتابخانه سلطنتی موجود است.

بابل الشرق بعد از کوكب الشرق

یا

عبدالوهاب بعد از ام كلثوم

تأثیر فرهنگ ایران و سخنوران
ایرانی در روحیه هنرمندان
مصری

از سرگذشت ستاره شرق یعنی بانو «ام كلثوم» که خود مصریها او را «کوكب الشرق» مینامند سخن بمیان آمد و گزارش احوالش تا اندازه‌ای تشریح شد. اکنون محض اینکه مقام این بانوی نامی که سزاوارست در شمار نوابغ محسوب گردد بر خوانندگان

«ام كلثوم» خوانند مشهور عرب در فستیوال آواز پاریس شرکت کرده است. ام كلثوم از طرف وزارت فرهنگ و هنر مصر مأموریت دارد که در این فستیوال آواز و موسیقی کشور خود را بجهانیان معرفی کند. ام كلثوم ۶۳ ساله سال‌های دراز با آوای گرم خود اعراب را مسحور و مجذوب خود ساخته است.



گفته میشود که بلیط کنسرت‌های ماهیانه ام كلثوم معمولاً از یکسال قبل پیش‌فروش میشود. فستیوال پاریس بمناسبت شرکت خواننده مشهور شرق، مبلغ چهارده هزار لیره بوی میپردازد که طبق دستور ام كلثوم صرف کمالات عرب که در جنگ با اسرائیل صدمه دیده‌اند میشود

ام كلثوم خواننده معروف مصری



گرامی بیشتر روشن گردد شایسته بنظر رسید شرح مختصر جالبی را که روزنامه کیهان درباره «ام کلثوم» باعکس وی در شماره ۷۱۸۸ مورخ ۲۶ تیرماه ۱۳۴۶ منتشر نموده است درج شود. ضمناً خاطر نشان گردد:

«ام کلثوم» در حالی که شصت و سه سال مراحل عمر را میپیماید هنوز چنان روح جوانی دارد که میتواند با کمال دلبستگی و نشاط در «فستیوال جهانی پاریس» شرکت نماید و عاطفه نیکخواه و نوع پرستش بوی الهام کنه که تمامی مبلغ چهارده هزار لیره پاداشی که از این راه عایدش میگردد صرف کمک بآسیب دیدگان جنگ اخیر اعراب و اسرائیل بنماید.

اینجاست که جادارد هر ایرانی هنردوست و خیرخواهی آرزو کند سرزمین او ایران که مهد اول هنرهای عالم تمدن بشمار میرود، هنرمندانش مانند «ام کلثوم» در برازندگی و هنر ساز و آوازیگانه زمان بشوند و در خیرخواهی و نوع پروری نیز ممتاز گردند. این را نیز نا گفته نباید گذاشت که هنرمندان قلمرو و موسیقی و طرب در مصر منحصر به «ام کلثوم» نیست. تعداد افراد مبرز این طبقه بحدی زیاد است که میتوان حتی در بین دوشیزگان طبقه سوم آن دیار هنرمندان شایان توجهی سراغ گرفت.

«روزی به معمولطفی سرایدار عمارتی که محل سکنای محل ما بود گفتم:

نادیه حسن

برایمان کلفتی جهت پیشخدمتی و نظافت منزل پیدا کند، دو روز بعد در آپارتمان ما را زد و دوشیزه جوانی را با اسم «نادیه حسن» معرفی نمود و گفت: «نادیه» دختر آراسته و درستکاریست که حاضر است همه روزه از ساعت هفت صبح تا ساعت پنج بعد از ظهر بخدمات شخصی شما و تکالیف لازمه منزل بغیر از آشپزی که خودش میگوید سلیقه درستی در این کار ندارد صرف وقت کند. ما نیز چون آشپز لایقی بنام «عمورشوان» که ذکر خصوصیاتش بعدها خواهد آمد داشتیم گفتیم بسیار خوب نادیه را با این شرایط قبول میکنیم. ولی همینکه نادیه داخل آپارتمان شد و با نظر خریداری قیافه جالب او را با لباس آبرومند و مدرنی که در برداشت بر انداز نمودم تعجب کردم و با خود گفتم چطور ممکن است دختری با این آراستگی و قیافه متجدد و لباس شیک حاضر بکلفتی بشود، ولی او در همین حبس و بیص خود را بحمام رسانید و چند دقیقه بعد از حمام با تغییر شکل به لباس يك کلفت بیرون آمد و بی درنگ سر گرم کار شد و مثل اینکه سالها با من بسر برده و از راه و رسم زندگی و سلیقه من با خبر بوده بکار پرداخت و تا ساعت پنج بعد از ظهر جز نیم ساعت که صرف ناهار کرد از پای نشست. یک ربع به پنج باز خود را بحمام رسانید و درست سر ساعت پنج با همان قیافه شیک و آبرومند صبح با اندام آراسته کیف بدست مقابل من ایستاد و گفت: «ستی» بانوی من، اگر کارم را پسند کرده اید بمن اجازه دهید مرخص شوم و فردا مثل امروز بخدمت خود نزد شما ادامه دهم. گفتم بسیار خوب ولی حالا کجا میروی؟ گفت: برای قیام بشغل دیگر که باید با این لباس (اشاره بلباس شیک خود نمود) انجام بدهم میروم.»

بعد از آن معلوم شد که «نادیه» خانم یکی از دوشیزگانی است که تازه قدم بمیدان هنرپیشگی گذارده و با پاداش ناچیزی در کاباره ها کار میکند و با عایدی مختصری که از کلفتی و هنرپیشگی بدست میآورد بمادر بیوه و دو برادر یتیم خود که در سن تحصیل هستند کمک مینماید.

ستارگانی از جنس لطیف

باری از ذکر این داستان ساده منظوم تنها همین بود که صحنه زندگی گانی و معیشت عامه مردم را تا حدی نشان بدهم که خوانندگان بدانند کار در جامعه مصر مخصوصاً اگر مثمر ثمر باشد و باعث بدنامی و سرشکستگی نشود عار نیست و همه بویژه طبقه جوان از پسر و دختر میکوشند بهر نحوی بشود دست در کار باشند زیرا علاوه بر اینکه بی کاری ننگ است، آدم را از زندگی بازمیدارد و سرانجام بیچاره و بینوا میسازد و روی همین اصل است که مرد وزن در مصر همیشه برای تحصیل کار تلاش میکنند و به کار خود هر چه که باشد اهمیت میدهند و همین عقیده و احساس است که روزی از دختری مانند «نادیه» بانوان بلند آوازه ای چون «ام کلثوم»، «اسماهان»، «هدی سلطان»، «لیلی مراد»، «تحیه کاریوکا»، «شادیه» و «عند رستم» ستارگانی برای شادی و طرب در زمرة جنس لطیف پرورش میدهد. و یا از شیخ حمامه متشرع، هنرپیشه ای بنام «فاتن حمامه» در فن رقص بوجود میآورد. و یا بانویی مانند «سامیه جمال» پدید میآید که هنوز هم در اذهان هموطنان هنر دوست خاطراتی از نمایشات هنرمندانهاش که دوازده سال پیش در تهران داد انعکاس دارد. چون رشته سخن باینجا کشید و از هنرپیشگان جنس لطیف اشاره رفت سزاوار نمیدانم که از هنرپیشگان جنس متین در مصر صحبت نشود.

استاد محمد عبدالوهاب

این طبقه نیز مانند خواهران و دختران خود از هیچ کاری که معیشت روزانه را شرافتمندانه تأمین نماید سر باز نمیزنند و روی نمیگردانند. همانطور که بانو «ام کلثوم» را بطور مثال در هنر خوانندگی از میان بانوان هنرمند آن دیار یاد نمودیم اینک جا دارد از «استاد محمد

عبدالوهاب» یا «عبدالوهاب» نامی برده شود و از شخصیت این مرد نابغه که نیم قرن از عمر را پشت سر خود نهاده و از پیشه وری به هنرپیشگی راه یافته است چند کلمه سخن برود. «محمد عبدالوهاب» در آغاز پیشه ور ساده ای بوده و گاه گاه بظرافت طبع خود بی اینکه نظری به پاداش و تشویق داشته باشد اشعاری با آهنگ زنده و دلپذیر خود میسروده. رفته رفته از همین رهگذر در مرحله اول نزد طبقه خواص که او را بمجالس خصوصی خویش میبردند و بعد نزد توده مردم معروفیت می یابد و مانند همکار خود «ام کلثوم» نامی و بلند آوازه میشود تا بجای که وی را در مقابل لقب «کوکب الشرق» که بام کلثوم داده اند به لقب «بلبل الشرق» میخوانند.



استاد عبدالوهاب

مقایسه ام کلثوم و عبدالوهاب

گرچه «عبدالوهاب» شاید از حیث موفقیت و شاید هم از لحاظ شهرت بام کلثوم نرسد ولی انصافاً کم از او هم نیست و بلکه از جهاتی دیگر بر او برتری دارد و شاید بر او بچربد. زیرا بانو «ام کلثوم» خواننده است ولی عبدالوهاب هم خواننده و هم نوازنده است، يك چیز مهم دیگری که وی را برتر از ام کلثوم قرار داده است اینست که وی میتواند برای اشعار غنائی خود آهنگ بسازد و خود نیز بخواند و بدیگران هم بیاموزد، ولی با اینهمه با «ام کلثوم» روی حس همکاری رقابت نمی‌ورزد و باو رشك و حسد نمیبرد.

عبدالوهاب خود را شاگرد مکتب «سید درویش» نامی که او هم مانند «درویش‌خان» خودمان از هنر سرشار خود هیچ طرفی نبسته و با گرسنگی و بینوائی بسر میبرده است، می‌شمارد و او و هنرمندان گذشته را همواره به نیکی یاد میکند و بسابقه رفتار نيك و کردار نيك همه جا در ردیف «ام کلثوم» قرار دارد و مانند او از پرداخت مالیات بردرآمد که از همه هنرمندان و هنرپیشگان دریافت میشود معاف است. آوازهای «عبدالوهاب» که شهرت آوازه‌های «ام کلثوم» را بخود گرفته نیز شنیدنی است و برخی از قطعاتی را که بشیوه تلقینی موزون بر نغمه‌های شیوای موسیقی سروده است و بقول مریدانش تأثیر اعجاز انگیزی دارد ورد زبانها میشود.

عبدالوهاب و سعد زغلول

می‌گویند مبدء اشتهار عبدالوهاب بر هنر خوانندگی از روزی شروع شده است که وی در یکی از اماکن ییلاقی بیروت در لبنان شعری که مطلع آن «یا جارة الوادی طربت و سرنی» میباشد با لحن زنده و دل‌انگیز خود میخوانده، از قضا شادروان «سعد زغلول پاشا» قائد اعظم ملی مصر با دوستان خود در گوشه‌ای منزوی بوده این آواز را میشنود و بی‌اختیار رشته سخن را که پیرامون یکی از معضلات سیاسی و اجتماعی مصر بوده است قطع میکند و از جای برمی‌خیزد و بسوی «عبدالوهاب» میرود و پیشانی او را میبوسد و شادباش میگوید و نزد وی می‌نشیند و عجب در اینست که در هنگامی که عکاس فرصت را برای گرفتن عکس از قائد ملی مصر مغتنم می‌شمارد بعکاس میگوید عکس مرا با عبدالوهاب بگیر که نامی از من در روزگار بماند زیرا پیشه من سیاست است که با خودم خواهد مرد ولی صنعت «عبدالوهاب» هنر است که تا ابد زنده خواهد ماند.

«عبدالوهاب» دارای مزیت دیگری نیز هست که باید از نظر ما ایرانیها عبدالوهاب و ایران در خور تقدیر باشد و آن علاقه سرشار او بایران و فرهنگ ایران و شعرا و غزلسرایان این مرز و بوم است. گرچه زبان فارسی را نمیداند ولی شیفته شنیدن اشعار حافظ و سعدی با همان لهجه فارسی و ترجمه آنها به عربی است. بزرگترین شاهکاری که در خوانندگی از لحاظ دلبستگی بایران نشان داده و تا بحال از وی بیادگار مانده، همان ابیات آبدار و اشعار دربار «مهیاری دیلمی» است که بیادبود وصلت همایون دو خاندان سلطنتی ایران و مصر در قاهره خوانده و با لحن خود دلها را بی‌اختیار بسوی خود می‌کشد و شنونده را رغم اراده خودش مفتون مقام شاهنشاهی ایران، مخصوصاً عظمت دربار انوشیروان قرار میدهد، بویژه هنگامی که میگوید:

و ابی کسری علا ایوانه این فی الناس اب مثل ابی
قد ورثت المجد من خیر آب و قبست الدین من خیر نبی
و ضمنت الفخر من اطرافه سودد الفرس و دین العرب

عبدالوهاب و بانویش در سفارت شاهنشاهی ایران

در اینجا میخواهم چون مناسبت شیرینی پیش آمده قبل از اینکه مطلب فراموش شود این سرگذشت لطیف و دلپذیر را که از «عبدالوهاب» بخاطر دارم در این یادداشتهای ساده بازگو کنم. یاد دارم که در سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در قاهره

شبى بمناسبت یادبود ولادت مسعود شاهنشاه آریامهر جشن باشکوهی برپا گردیده بود و بیشتر بزرگان و ارکان دولت و امنای مملکت و رجال نامی مصر با بانوانشان حضور داشتند. یکی از حاضران همین آقای «محمد عبدالوهاب» خواننده نامی مصر و بانوی رعنا و زیبای او خانم «نهلة القدسی» بود، اینجا بود که دیدم «استاد نشأت» به «استاد عبدالوهاب» نزدیک شد و گفت خیلی مناسب است حال که بزم ما را با حضور خود آراسته‌اید شعر «مهیاری» را دربارهٔ مفاخرتش بایران و تجلیل از عظمت ایران که بیست سال پیش خوانده‌اید بار دیگر بخوانی و بزم ما را فردوس گردانی.

«استاد عبدالوهاب» تبسم کنان گفت: از این حسن نیت و قدردانی متشکرم ولی زکام شدیدی که چند روز است مانع فعالیت من در خوانندگی و نوازندگی شده بر من عارض گردیده است لذا از شما و همه آقایان و بانوانی که شرف حضور در این جشن باشکوه یافته‌اند معذرت میخواهم.

نکتهٔ جالب توجه این بود که متوجه شدم خانم «نهلة» در اثنای گفتگوی همسرش با تبسم خیلی دل‌انگیزی که بر چهرهٔ جذاب خود داشت بحر فها گوش میداد و چون پی برد که من همسر «استاد نشأت» هستم با قیافهٔ بسیار جالبی که آثار محبت و دل‌بستگی از آن هویدا بود با لهجهٔ هر چه تصور شود شیرین بزبان فارسی گفت: خانم نشأت من فارسی را درست نمیتوانم حرف بزنم ولی خوب میفهمم. من از این مهربانی و خون گرمی پیش از انتظار خرسند شدم. گفتم: به به، خانم، ماشاءالله شما علاوه بر جمال و زیبائی و این سلیقهٔ کم نظیر در اختیار رنگ و طرز لباس، با این فارسی گوئی مرا بیشتر بخودتان جلب کردید، بفرمائید فارسی را کجا یاد گرفتید. گفت: خانم، فارسی را در تهران پایتخت زیبا و با عظمت کشور شما آموخته‌ام و با خانواده‌های بزرگ و بانوان شیک‌پوش درجهٔ اول ایرانی دوستی و آشنائی داشتم، اینجا باو دست دادم و بامید دیدار گفتم و بعد از پذیرائی از سایر مهمانان از او جدا شدم، و دور از نزاکت و ادب دیدم که از او پرسم: شما کی و بچه مناسبت در تهران بسر میبردید.

بعدها معلوم شد خانم «نهلة» پیش از ازدواج با «عبدالوهاب» همسر عبدالمنعم رفاعی، نخستین سفیر کشور اردن هاشمی در تهران بوده و در موقع خود از حیث جمال و کمال در

۱ - ترجمه:

پدرم همان کسری است که قصرش رفیع است کجاست پدری چون پدر من
شرف و بزرگواری از نیکو پدری بارث بردم و کیش و آئین را از نیکوترین پیغمبری دریافتم
و فخر و مباهات را که عظمت ایران و دین عرب باشد از هر دو جهت فراچنگ آوردم

محافل دیپلماسی برآزنده و فوق‌العاده سرشناس و متشخص بوده است .
چند سال بعد که با آقای «عبدالمنعم» سوء تفاهمی رخ نموده از وی جدا گردید و بالاخره
بر اثر تعلق خاطری که به عبدالوهاب در عالم هنر ساز و آواز پیدا کرد بوی مهر و رزید و همسر او شد
و عنوان زن عبدالوهاب را بخود گرفت .

چون خیال میکنم بلکه یقین دارم که رشته سخن بیش از آنچه لازم
باشد در این زمینه بطول کشید لذا با تذکر این نکته که مصر همچنانکه
غیر از بانو «ام کلثوم» بانوان نامدار دیگری در عالم هنر داشته و
دارد نیز علاوه بر «عبدالوهاب» از وجود مردان هنرمند دیگری

فریدالاطرش عمر شریف

بر خوردار است که «فریدالاطرش» برادر اسماهان،
که سرگذشت غم‌انگیزش در شماره پیش گذشت ، و
«عمر شریف» همسر هنرمند «فاتن حمامه» که بمقام
مشهورترین هنرپیشگان عالم سینمای امریکا بشمار
میرود و نامش موجب رواج و فروش سرسام آور
فیلمهای کمپانیهای مختلف امریکا است در رأس آنها
قرار دارند .



فریدالاطرش

توضیحی به اجمال در احوال مهیار دیلمی
چون سخن از «مهیار» و شعر و غنای او
و جنبه ملی و ایران دوستی او بمیان آمد شایسته است
شرح مختصری که از «استاد نشأت» در باره این
ایرانی غیور شنیدم بعرض خواننده عزیز برسانم :
«مهیار در بین شعرای ایرانی که بزبان عربی
احاطه کامل داشته و در شعر و ادب سرآمد زمان خود
بوده اند مزایای بسیاری دارا بوده و شخصیت او
بقدری در این زمینه بزرگ است که - تذکره نویسان
مخصوصاً «ابن خلکان» و «باخرزی» در تعریفش

چیزی فروگذار نکرده اند تا بحدی که مینویسند در شعر و شاعری یگانه عصر خود بوده . او را در
وسعت اطلاع بزبان و فرهنگ عرب میستایند و میگویند در آغاز زردشتی مذهب بود و پس از ورود به بغداد
و ارتباط نزدیک با «سید رضی» که ادیب بیمانند عصر خود بوده بشرف اسلام نائل آمده و
مذهب تشیع را که «سید رضی» از پیشوایان آن بوده است پذیرفته و در باره بزرگان دین
خاصه «علی بن ابی طالب علیه السلام» مدایح سرشاری سروده و در شعر خود پاره‌ای از اصحاب
را که بعقیده او حق علی را در خلافت مراعات ننموده اند مورد نکوهش قرار داده ، لذا مخالفین
او از جمله «ابن جوزی» وی را سرزنش کرده میگویند : مهیار که از آئین زردشت به مذهب
روافض گرویده حالش حال کسی است که از يك گوشه دوزخ بگوشه دیگر منتقل گردد . ولی
او اهمیتی باین سخنان نمیداد و همچنان برای تبلیغ مقاصد خود در مدح بزرگان دین از

یکسو و تعریف و توصیف ایران کهن و سوابق دیرینه پرافتخارش از سوی دیگر فعالیت مینمود و خود را به نام و عنوان تشیع که مرادف با ایران دوستی است مشهور میکرد، و چون زیبا پسندی و عشق بطبیعت از خصائص و صفات «مهیار» بوده لذا در دیوان بزرگش که در چهار مجلد در قاهره به چاپ رسیده است، قصایدی در موضوع جشن نوروز و جشن مهرجان (مهرگان) خیلی بجشم میخورد. او در بین جوانان عهد خود بتجمل و آراستگی در لباس بقدری معروفیت پیدا کرده بود که جوانان بغداد غالباً سبک او را در اختیار رنگ یا طرح لباس و حتی موی سر تقلید مینمودند.

از استاد نشأت سؤال کردم: انگیزه سرودن این اشعار که توسط «عبدالوهاب» خوانده شده چه بوده است؟ گفتند:

در روزگاری که مهیار در بغداد بسر میبرد حس تعصب شدیدی در برخی از عرب مآبهای آن دوره حکمفرما بود. اتفاقاً شبی «مهیار» در بزم یکی از بزرگان بغداد حضور یافته بود، دختر میزبان که «ریحانه» نامداشت وی را در آنجا دید و تعلق خاطری باو پیدا کرد و گفت: الحق که این جوان از هر حیث آراسته است ولی افسوس که حسب و نسب معلومی ندارد. چند روز بعد که مهیار گفتار آن دوشیزه را بواسطه کسانی که به آن خانواده بستگی داشتند شنید غیرت ملی او بهیجان آمد و اشعاری که قسمتی از ترجمه فارسی آن بشرح زیر است (وقسمتی را هم در بالا ذکر کردم) به عربی سرود:

«دوشیزه زیبائی کمال و جمال را پسندید ولی از حسب و نسبم جو یا شد. گمان مبر که حسب یا نسبی مرا پست نماید. و بدان که من از کسانی هستم که حسب و نسبشان تو را خرسند میگرداند. قوم من بروز کارفرما نروائی نمودند و رواق پادشاهی خود را روی ستارگان برپا ساختند.» الی آخر.

بالاخره مهیار شاید یگانه شاعر ایرانی نژاد اصیلی باشد که از شعر خود یادگارهای ملی جالب و بیمانندی بزبان عربی برجای گذارد. کنیه مهیار «ابوالحسن» یا «ابوالحسین» و نام پدرش «مرزویه» و از مردم فارس بوده و در سال ۴۲۸ هجری قمری در بغداد چشم از جهان فرو بسته است.

(چون نام نامی مهیار مانند طبع پسندیده اش جالب خواطر خردمندان است، ما نام فرزند ارشد خود را مهیار گذارده ایم و مهیار نشأت اکنون در اروپا تحصیل می کند.)

نا تمام

احمد اطعمه

بی گمان مجمع الفرس یا فرهنگ سروری در میان لغت نامه‌های فارسی که تا پیش از دوران اخیر که فرهنگ نویسی طریقه و نظم دیگری گرفته است تنظیم یافته‌اند درجه اول اهمیت را دارد زیرا لغات آن، جز بندرت، فارسی است و شواهد شعری ارزنده دارد و مؤلف آن بسامین ودیقی و دور از گزافه کاریست و در ذکر مآخذ و نقل مطالب موی شکاف است و گذشته از این مزایا، متضمن فوائد دیگری نیز هست که یکایک آن فوائد خود جدا گانه قابلیت بحث و توجه دارد.

نگارنده، مجمع الفرس را در سه مجلد طبع و نشر کرده‌ام و از فهارس لغات و مترادفات و ترکیبات و ابیات مردف بحروف الفبای آن و اشعار شاعرانی که مجموعه شعرشان از میان رفته است و همین فوائد مورد اشاره کتابی ترتیب داده‌ام که مجلد چهارم مجمع الفرس محسوب خواهد شد و قریباً از چاپ بر خواهد آمد.

سابقاً تحت عنوان «فرهنگ منظومه» مقالتي مأخوذ از مندرجات فرهنگ در مجله گرامی ینما بچاپ رسانیدم و اینک نیز به اتکاء همان کتاب درباره «احمد اطعمه» و شعری بحثی میکنم هر چند که تواند بود که طعامی نیک نباشد خوان گسترده ینما را.

از فوائد مجمع الفرس سروری چنانکه گفتیم یکی هم احتوای آن بر اشعار شاعر است بنام احمد اطعمه که جمعاً ۳۶ بیت از ابیات او را بشاهد لغات آورده است.

از این شاعر در تذکره‌ها نامی نیست و تنها جائی که از وی یاد شده است و هم بدان سبب زمان زندگی وی محدود و مشخص میگردد در دیوان عارف و شاعر نامی قرن نهم هجری شاه داعی شیرازیست که سالی چند پیش از این بتصحیح و تحشیۀ نگارنده طبع و نشر گردیده است.

توجه بزندگی اجتماعی مردم، خاصه اموری که روزانه با آنها سروکار داریم و بعبارت بهتر گرفتن مضمون از اعمال مردم مسئله‌ایست در خور اعتنا و مهم و از فوائد آن در شاعری یکی آنکه سخن گوینده را رنگین و مضامین او را آسان و همه کس فهم و دور از تقلید میسازد. پوشاك و خوراك آدمی با تنوعش از دیر باز توجه برخی از گویندگان را بخود کشیده داشته است. بسحاق اطعمه و نظام قاری از پیشتازان و پیشگامان پویندگان این راهند و هر يك از این رهگذر ترتیب دیوانی داده‌اند و نام پاره‌ای از البسه و انواعی از اغذیه را در ابیات خود جاودانی ساخته.

احمد اطعمه نیز از این جمله شاعران است اما از شعر وی علی‌العجاله جز این اندک مایه چیزی در دست نیست و همین مایه نیز بر کتیست از برکات فرهنگ سروری.

شاه داعی شیرازی شاعر و عارف نامی قرن نهم از معاصران و یاران نظام الدین احمد اطعمه است و در رثاء اوقصیده ذیل را سروده است و ماده تاریخی که مصراع آخر قصیده بدست

میدهد گویای سال ۸۵۰ هجری است و چون شاه داعی در خلال قصیده اشاره بکوتاهی عمر او میکند و میگوید سنین عمر را از چهل به پنجاه نبرد پیداست که سال زاده شدن او رامیان ۸۰۰ تا ۸۱۰ باید پنداشت و اینک قصیده داعی شیرازی^۱:

فی مرتبة مولی العالم نظام الملة والدین احمد اطعمه

زمانه مایده فضل پیش کس نهاد
بیاوکاسه سیاهی روزگار بین
کدام لقمه بخوردی که در گلو نگیرد
زمان زمان غم جانتگاهی و جگر خوار است
ز کار عمر خیال مراد خویش میزد
هنوز آتش آمال دل زبانه ز نیست
طعام وصل که اندر میان یارانست
ندیدی آنکه نخوردیم ما بر صحبت
یگانه شیخ موالی نظام دین احمد
بنزد همت او امر مختصر میبود
چه جای کشف که میگفت عقل کاین حلواست
چه علم دید که پایان آن ندید و نخواهد
بهل رسوم علوم و بیا به درویشی
بموت او دل خلقی کباب و ویرانست
بکله همه کس داغ آتشینست فراق
فتاد مرگ مقدم فراق تالی او
پس از فراق عزیزان که دل کشید و چشید
رفیق پاکرو پاک از میانه چو شد
درین چمن که تماش نام می نهی صحبت
کجاست یارمن و همچو او کجا باشد
لطیف طبع و ظریف و کریم و خوش صحبت
بزرگ همت و دانش فزای و پخته سخن
دریغ مجلس درس و افاده بخشش
ز چل نبرد به پنجاه عمر و بود چنان
بطالبان علوش چه چشم زخم رسید
کنون چه چاره بغیر از رضا بحکم قضا
بهشت اطعمه دهر و خوان حق بگزید

که وقت بهره نه آن سفره را بغارت داد
که دست جود به حلوائی کام کس نگشاد
کدام رشته گزیدی که در گره نفتاد
اگر دلی بهمه عمر بوده باشد شاد
که پخته می نشود هیچ کار بسی بنیاد
که دیگر فضل ز جوش حیات باز استاد
ازو نمک نچشیده همی رود بر باد
ز فضل یار خود و باز شد به روضه داد
که مغز علم بدانست و داد فضل بداد
هر آن مطول بسته که بود وقت گشاد
سخن که در دهنش بود گاه نقل و نفاد
چه بحث کرد که شاعر خود نکرد استاد
بخلق و لطف وی از مادر زمانه نژاد
چو تا به گوشت زمان راست ناله و فریاد
پس از فراق چه باشد هر آنچه با دایاد
چنانکه تلخ شد از هجر خاطر فرهاد
نبات طعم ندارد ، شکر فساد فزاد
مجوی لذتی از آب و سایه شمشاد
نه هر کسیست چو سرو از برای تو آزاد
بسا کسا که چومن زو کنند زین پس یاد
گشاده روی و موافق مزاج و نیک نهاد
ز بهر طالب علم و ادب مفروم ملاذ
که بود گنج معانی درین خراب آباد
چه بودی ابر سیدی به شصت یا هفتاد
بروزگار کسی را چنین بلامرساد
جز این مگوی که او را خدا بیامر زاد
که توز «خوردم» تاریخ فوت گیر ییاد

و اینک ابیات منقول بشاهد لغات در سروری :

۱- بشاهد لغت اماج بمعنی اشی آردینه :

اماچ پیر تو گوئی جوان شد چو آمد بر درش برنای روغن

۱- کلیات شاه داعی شیرازی چاپ نگارنده ج ۲ ص ۳۱۲ تا ۳۱۵

- ۲- بشاهد لغت ابلوج بمعنی قسمی حلوا :
آورده نظم و نثر تو کان هست قوت روح ابلوج قند را بشمار مکرران
- ۳- بشاهد لغت الیان بمعنی قسمی جامه :
قلیه را پوشد کدوالیان سبزا از خرمی میدهد چنگال خرما را قبابی ششتری
- ۴- بشاهد لغت بکران (ذیل لغت بنکران) بمعنی آنچه در ته دیگ بریان شده باشد :
هریسه از بکران کرد در است سربندی زرشک آنکه سر آغوش بود برپایش
- ۵- بشاهد لغت بنوماش بمعنی ماش :
گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی صباح خادم و شبگاه شربت پیشین
- ۶- بشاهد لغت بنگو بمعنی برزق طونا :
طیب از ارده و خرما بگو و مغز مبر برو بمعدۀ بنگی چکار بنگو را
- ۷- بشاهد لغت بشتیره بمعنی چنگالی :
سرشتند با مهر بشتیره گوئی وجودم در آن دم که بد طین لازب
- ۸- بشاهد لغت پرسم بمعنی آن آرد که بر ضمیر پاشند که بر تخته نجسید :
گر تو خواهی آب رشته چون اماج نانهای کوچک از پرسم مخور
- ۹- بشاهد لغت خوکاره بمعنی معتاد :
میخور بقدر اشتهای معده حلوا و غذا گرنوت خواری طبع را خوکاره معجون مکن
- ۱۰- بشاهد لغت تبشی بمعنی طبق از مس و انقره و امثال آن :
صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد خادم صبح و سند تبشی در عدن
- ۱۱- بشاهد لغت راقوته بمعنی پودنه :
رنج سگبا میکشد راقوته بهر روغنش رنج ظلمت خضر بهر چشمه حیوان کشد
- ۱۲- بشاهد لغت ریچار بمعنی آنچه از شیر یا دوغ پزند بهر نحو که خواهند و یا دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند :
شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها چو پیر کازرونی شیر در ریچار میریزد
- ۱۳- بشاهد لغت رشمیز بمعنی گرمک چوب خور :
گازر بی ثبات چون رشمیز جامه را کرده ریزه و ناچیز
- ۱۴- بشاهد لغت ترک بمعنی نوعی حلوا :
تخم ریحان این ترک بردست از دلم غصه خط دلبر
- ۱۵- بشاهد لغت شفتربك بمعنی نباتی که علف شتر شود و به اصفهانی خاکشی خوانند و آن تخم خوب گلانست :
شفتربك شیر بایدش نتوان بچه خرد داشت بی دایه
- ۱۶- بشاهد لغت شهله بمعنی گوشت بغایت چرب :
ور نکرد شهله ای از قدح نرگسی نرگس شهلا شود منفعل اندر چمن
- ۱۷- بشاهد لغت عاشقبا بمعنی طعامی ترش :
ز عاشقبا مزعفر گو حذر کن کزو بوییش در دامن نیاید
- ۱۸- بشاهد لغت گرس بمعنی جوع و گرسنگی :
یکشت از گرس حالم، حالم اینست بتنگ آمد شکم احوالم اینست

- ۱۹- بشاهد لغت گرددو بمعنی جوز که گردکان نیز گویند :
گفتم از گردو درون میخواهم از خرما برون گفت کم کن قصه کاینجا گردان با گردنت
- ۲۰- بشاهد لغت گروهه در معنی گلوله خمیر :
گروهه چو شد پهن باز از تنور برآمد چو خور گفتم از بیخودی
کجا بودی ای اختر نیک فال برفتی مه و آفتاب آمدی
- ۲۱- بشاهد لغت گسنگی بمعنی جوع :
چو بشنیدم از گسنگی سر نهادم برای سراسر سراب و سباب
- ۲۲- بشاهد لغت گنده چی بمعنی گنده کوچک :
تا که بود گنده چی امرد ابرو ترش تا که بود حلقچی شاهد شیرین دهن
- ۲۳- بشاهد لغت لیچار بمعنی ریچار :
سر احمد ز فکرت لیچار راست همچون کدوی لیچارست
- ۲۴- بشاهد لغت لاک در معنی ظرف چوبین :
مالشم دادند در لاک فلک شد مگس ران سر خوانم ملک
- ۲۵- بشاهد لغت لبچره بمعنی نقلی که حین صحبت در میان آرند :
به عیش یکدمه احمد مساز با عشرت ز نقل لبچره بردار توشه جاوید
- ۲۶- بشاهد لغت مشاش بمعنی عسل که نیک بپزند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند :
بر مشاش عسل دم ز جام جم میزد پیش آینه از رای تیره دم میزد
- ۲۷- بشاهد لغت مقیل بمعنی هفت دانه عاشورا :
شکم ز لقمه آلوده پر مکن چو مقیل که گردهمه و مهرت شود بسفره طفیل
- ۲۸- بشاهد لغت مژن بمعنی سپر :
چون بکشید آفتاب تیغ برادر باب جوع نان تنک ساختند در بر تیغش مژن
- ۲۹- بشاهد لغت مشتن بمعنی سرشتن :
مگر مالم بیای دنبه دستی غرض از مشتن چنگالم اینست
- ۳۰- بشاهد لغت میگک بمعنی ملخ :
احمد! پیش سلیمان میبرد پای ملخ هر که پیش اطعمه تحسین میگک میکند
- ۳۱- بشاهد لغت مفت بمعنی رایگان :
گرده من سخت کرد گردو و بریان مفت وان بکجا بر سر سفره صدر ز من
- ۳۲- بشاهد لغت مشته بمعنی سرشته شده :
دل شب ارد و خرماي مشته بچشم بنگی اسباب تمامست
- ۳۳- بشاهد لغت ناربا بمعنی آش انار :
چو نان خور بر بودند از طبقه عاج در آبنوس قدح ریخت ناربا شب داج
- ۳۴- بشاهد لغت واشیده (واخیده) بمعنی از هم جدا شده :
ز شیرینی ترا طبع آتش آسا منم چون پنبه واشیده در لا

اسپانیا در فتح عرب

سالهای آخر سلطنت وون رودریگو (۱) در کشور اسپانیا از جهاتی چند سلطنت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی را بخاطر میآورد و همچنین وقایعی که در سال ۷۱۱ میلادی در خاک اسپانیا رخ داد با جنگ قادسیه و شکست سپاه ایران شباهت دارد و انسان را متوجه اوضاع سیاسی این دو کشور در هنگام پیروزی اعراب میسازد. در اسپانیا در آن موقع شاهزادگان و اعیان قوم گوتهای غربی که زمانی بود در آن سرزمین سلطنت میکردند باهم در اختلاف بودند و در میان آنها کشمکشهای چند در جریان بود و چه بسا اتفاق می افتاد که پادشاهان را یکی پس از دیگری (چنانکه در اواخر دوره ساسانیان هم دیده میشود) اندکی پس از جلوس به تخت سلطنت، مخلوع یا مقتول میساختند. اعیان و علما بر مردم مسلط بودند و عامه مردم بخصوص بردگان و یهودیها و همچنین کسانی که از طبقه آزادگان بشمار نمیآمدند به اقسام و انواع شکنجه و ستمکاری مبتلا بودند و برای رهایی خود از زیر بار تعدی و اجحاف دست به آسمان داشتند.

میگویند که جمعی از بزرگان اسپانیا که از دست جور و عدوان و بی لیاقتی حکومت و ارکان حکومت به تنگ آمده بودند و در صدد انتقام جوئی از دون رودریگو بودند مسلمانیان را بفتح مملکت اسپانیا تشویق و دعوت کردند و در هنگام جنگ عده ای از سران سپاه نه تنها دلگرمی و شجاعتی در مقابل لشکر اسلام بروز ندادند بلکه به مسلمانها پیوستند و به همین سبب طلیطله (تولدو) پایتخت اندلس بدون هیچگونه مقاومتی تسلیم گردید و مسلمین توانستند با سانی تقریباً تمام خاک شبه جزیره اسپانیا را مسخر سازند. بزرگان مملکت حکومت عرب را با سانی کردن نهادند ولی با وجود این فاتحین بتصرف يك خمس اراضی قناعت ورزیدند و از آن گذشته قوانین و رسوم جاریه و مذهب عامه را محترم شمردند و مردم را امان دادند.

سلطنت قبل از دون رودریگو با وی تی سیا (۲) نامی بود که در ابتدای سلطنت خود به اصلاح طلبان نوید اصلاحاتی داده بود و مردم را از خاص و عام بزرنگانی بهتری امیدوار ساخته بود ولی دیری نپایید که تغییر رویه داد و دست بخون کسانی برد که میترسید در امر سلطنت رقیب و یا مدعی و جانشین او بشوند و از جمله کارهایش کور ساختن پدر دون رودریگو بود و پس از آنکه چشمان او را درآورد او را بزرندان انداخت و از آن گذشته دست باموال کلیسا آشنا ساخت، لهذا همینکه رودریگو که در آن زمان فراری بود دیگر بار به اسپانیا برگشت مردم بدور او جمع شدند و وی تی سیارا یکه و تنها گذاشتند.

معلوم نیست که دون رودریگو عنوان مشروعی برای تصرف تاج و تخت داشته است یا

(۱) Don Rodrigo آخرین پادشاه اسپانیا از قوم گوتهای غربی (جرمانی) که از

نداشته است، همینقدر است که بتلافی خون پدر چشمان پادشاه مخلوع را در آورد و او را بهمان زندانی انداخت که پدرش در آنجا جان داده بود. پسران شاه مخلوع به مستملکۀ اسپانیا در افریقا فرار کرده بحاکم طنجه پناه بردند. او پاس (۱) نام خالوی آنها که رئیس العلماء اشبیلیه (سویلیا) بود بهر نحوی بود توانست از انتقام رودریگو جان بدر برد و مقام خود را محفوظ بدارد.

مقارن همان اوقات بزرگان کشور و از آنجمله کنت هولیان (۲) که فرمانده قوای اسپانیا در افریقا بود و خواهر «او پاس» را بزنی داشت و مقیم شهر سته (۳) بود به طلیطله آمد و بنا بر رسم زمان دختر خود موسوم به فلوریندا را بشاه سپرد که از ندیمان و مصاحبان افتخاری ملکه باشد و بمحل مأموریتش برگشت.

افسانه نویسان و داستان سرایان قصه عشق رودریگو به فلوریندا را به تفصیل نوشته اند. از جمله نویسندگانی که در باب اسپانیا کتاب نوشته اند باید وائنگتون ایرونیگ (۴) را نام برد که سالیان دراز در آن کشور اقامت داشته و داستانهای زیاد در خصوص سلطنت عربها در خاک اسپانیا جمع آوری نموده است و همچنین شرح حال و حیات حضرت رسول اکرم را نوشته و تفصیل قضایای اسپانیا را بدون آنکه امروز بتوانیم بگوئیم که تا چه اندازه بحقیقت مقرون است و یا بچه مقدار رنگ افسانه و داستان دارد در یکصد و سی سال پیش منتشر ساخته است.

در تاریخ میخوانیم که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک از خلفای اموی در سنه ۹۲ هجرت مطابق سال ۷۱۱ میلادی سردار سپاه عرب موسوم بطارق بمحلی رسید که بعدها بجبل طارق معروف گردید. پادشاه اندلس دون رودریگو سابق الذکر با شصت هزار مرد جنگی با او روبرو شد و در محل تلاقی گواولته و گوادال کبیر تلاقی دست داد و سه روز ادامه یافت و در آن بین سپاه ابوابجمعی شاهزادگان گوتهای غربی و پیروان او پاس رئیس العلماء اشبیلیه که با دون رودریگو سابقه خصومت داشتند دست از موافقت با او کشیدند و از طرف دیگر دون هولیان نامبرده که از جانب اسپانیا در سته حاکم نظامی بود با پنجهزار مجاهد افریقائی از برابر بکمک طارق فرا رسید و خلاصه آنکه لشکر اسپانیا مغلوب و منهزم گردید و مسلمانان بر آن سرزمین مسلط شدند.

تاریخ بما نشان نمیدهد که سر نوشت دون رودریگو پس از این جنگ از چه قرار بوده است. همینقدر است که میدانیم که مردانه جنگید و دیهیم شاهی و جواهرات سلطنتی و حتی کفش و لباس او را در گودال گل آلودی در کنار رودخانه گواوالته یافتند اما از خود او اثری بدست نیامد و دیگر کسی او را زنده یا مرده ندید.

افسانه ای که درباره او در افواه جاری است و معلوم نیست راست است یا دروغ از این قرار است که یکروز که دختر کنت هولیان مشغول آب تنی بود (مانند داستان شیرین و خسرو خودمان) پادشاه (رودریگو) از دریچه باغ او را دید و فریفته حسن و جمال او گردید و دست باو دراز کرد و پدر آن دختر برای انتقام بدستاری رئیس العلماء اشبیلیه (سویلیا) که خالوی آن دختر بود لشکر اسلام را به اسپانیا رهبری کرد و پس از پایان جنگ دریکی از صومعه های دوردست پرتغال معتکف گردیده باقی عمر را به ریاضت و عبادت گذراند.

(1) Oppos (2) Don Julian (3) Ceuta (4) Washington irruig

در باره رودریگو حکایات و اشعار زیاد ساخته‌اند و از آن جمله ترانه معروفی وجود دارد که ذیلاً ترجمه فارسی آن از زبان اسپانیولی بنظر خوانندگان گرامی میرسد و آرزوی مترجم این‌هست که یکنفر از شعرای فارسی‌زبان آنرا بنظم درآورد .

فلوریندا بمعنی « گلندام » است ولی این دختر شوریده بخت به « کاوا » معروف گردیده است که معنی « قحبه » خودمان را میرساند (۱).

داستان رودریگو مانند داستان آخرین پادشاه ساسانی عبرت‌آمیز است و بزبان حال میتوان با شاعر همزمان شده گفت :

شاهها ز می‌گران چه خواهد برخاست
وز مستی بیکران چه خواهد برخاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیداست که زین میان چه خواهد برخاست .

اینک منظومه عشق رودریگو با گلندام که بر بانهای فرنگی آنرا « بالاد » میخوانند:

لباس را بر کند و بدن را عریان ساخت .	دیدار عاشق و معشوق
در حوضی که چتر بر آن سایه افکنده بود	از یکی از دریچه‌های کاخ
بدن کاوا آنقدر دلربا بود	گلندام با دختران مصاحب خود
که هر کس و هر چه در اطراف بود	با شادی و خرمی بیرون آمد .
مانند هاله‌ای بنظر میرسید	بنزدیکی جنگل پهناور
که خورشید را احاطه کرده باشد .	در باغی که از رز و یاس مملو بود
کاوا فکر میکرد که کسی در اطراف نیست	بساط عیش و شادی را گسترده .
ولی فلك را سر بر این شد	در کنار فواره‌ای که دارای شش لوله از
که شاه رودریگورا بآن نزدیکی بکشاند	زرناب بود
و وادارد که از گوشه مخفی	و آبی مانند بلور و مروارید از آن بیرون می‌آمد
بر آن پیکر زیبا نظرافکند .	در وسط گل و گیاه آرمیدند .
این حادثه در قلب شاه آتش افروخت	سعی داشتند که از حرارت جوانی
الهه عشق بالهای خود را گشود	و از گرمای تابستان
و شعله شهوت جان او را بسوخت .	آسایش حاصل کنند .
مصیبت بزرگ یعنی چیرگی بیگانه بر اسپانیا	آرنجهارا در آب فرو کردند
از اینجاشروع میشود	و از خنکی آب لذت بردند .
با زنی واژگون بخت	کاوا پیش از دیگران

(۱) کسانی که مایل به تحقیقات تاریخی بیشتری هستند به کتاب فاضلانۀ مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی استاد دانشکده معقول و منقول (طهران) که در سال ۱۳۴۰ شمسی از طرف دانشگاه طهران بچاپ رسیده است رجوع فرمایند .

و مردی که دیو شهوت بر او چیره شده بود .
گلندام گل خود را از دست داد
و دون رودریگو بسزای عمل خود رسید
دختر میگفت زور بکار رفت
شاه مدعی بود که بمیل تن درداد
و قتی که بحث میشود
که گناه بگردن کیست
مردها به کاوا اشاره میکنند

گفتگوی دون رودریگو با کاوا

زنها میگویند دون رودریگو گناهکار بود .
عشق بر دون رودریگو غلبه کرد
و رازش فاش شد .

بکاوا اظهار کرد

که او را از خود بیخود کرده است .

بیدن نازنین او نگاه میکرد

در چهره دلربای او خیره میشد

دستهای ظریف او را میدید

و زیباییهای او را ستایش مینمود .

« کاوا عزیزم آیا میدانی

« که شیفته توهستم ؟

« التجا میکنم که درد مرا دوا کنی

« مطیع امر تو میباشم

« ولی بدان که آنچه را که شاه درخواست میکند

« بوسیله زور یا از راه رضا باید انجام شود . »

کاوا حرف شاه را بشوخی گرفت

و لبخند زد .

« گمان میکنم که اعلیحضرت شوخی میکنند

« یا اینکه میل دارند عفت مرا مورد آزمایش

قرار دهند .

« آقای من امر نفرمائید

« زیرا که فرمان مبارك انجام نخواهد شد . »

شاه سوگند یاد کرد که

جدی صحبت میکند

کاوا بشوخی مطلب را از سر باز کرد

و با خنده معذرت خواست .

شاه بخوابگاه خود رفته آرمیده بود

عقب سر کاوا فرستاد .

کاوا احتیاط را کنار گذارد

و دعوت شاه را اجابت کرد .

ناله و اندوه فلوریندا

عرق میریخت و گریه میکرد

گیسورا پریشان کرده بود .

چهره سفیدش در اثر ترس و زجر و از اندیشه

ننگ

برافروخته بود .

با دستهای خود بازوان شاه دیوانه

و خود خواه را گرفته بود

زنی ضعیف و تنها

دور از پدر و خویش و قوم

با الحاح و تضرعاتی

که انسان در همچو موقع سختی بکار میبرد

اینگونه به رودریگو سخن را زد ،

« راضی نشو ای پادشاه قدرتمند

دای خورشید سلطنت اسپانیا

« که شعاع تابناک تو را

« تمنای سلطه بر من که مانند هاله و مه است

« تیره سازد .

« من از پرتو وجود تو کاوا میباشم .

« اگر چه برای حفظ من عجالاً وسیله ای در

دست نیست

« ولی سایه پدر چون آسمان

« بر سر من قرار دارد .

« او خدمتگزار تو است و همین را دارد .

« از ایامی که خط سبز بر صورت او دمید

« مرهون لطف و منصب تو بوده است .

« اکنون که گرد پیری بر سرش نشسته

« او را سرشکسته نساز .

« خون مرا مریز و شرف مرا بر باد نده

« و با اینکار عزت و جلال خود را لکه دار نفرما

« بر حذر باش که لکه ای را که خون باعث میشود

« بدترین چیز است که دامن شاه را می آلود

« و هیچ کسوفی مانند آن

« آفتاب سلطنت را تیره نمی نماید .
 « هنگامی که پدرم در راه توجان بازی میکند
 « و حاضر است خون خود را بریزد
 « و کشور تور را از هجوم دشمن دفاع کند
 « در هنگامه ای که آنرا جز بدنامی و تنگ نیست .
 « توشرف مرا مورد حمله قرار می دهد .
 « بقرس از اینکه قلب او را جریحه دار نمائی
 « زیرا که راه انتقام باز است
 « و چه بسا که ناچار باین امر دست بگشاید .
 « تو میدانی که نجبا و سربازان مغرورند
 « و از شرف خود دست برنمیدارند .
 رودریگو که شهوت چشمش را خیره کرده بود
 باین چیزها گوش نمیداد .
 دختر را با جبار در آورد
 و از چیزی که تنها در نتیجه عشق حقیقی حاصل
 میشود

منفور ساخت .

کاوا با عجز و لابه کار خود را پیدر نوشت
 تنگ و مصیبت خود را شرح داد
 نامه را با اشک چشم آغشته ساخت
 و به سبته فرستاد .

خیانت دون هولیان

دون هولیان پدر کاوا
 در سبته صاحب نام و دارای شهرت است
 از آنجا با طراف سفیرها میفرستد
 و پیغامها میدهد .
 رئیس پیر عرب با و نامه مینویسد
 و او پاسخ میدهد .
 این مکاتبه ها برای طوطئه ضد شاه است
 و اعلام ذلت و مسکنت اسپانیا میباشد .
 در نامه ای که به فرمانده عرب مینویسد
 سوگند یاد میکند
 که هر گاه عربها او را بر علیه شاه کمک کنند
 کشور اسپانیا را تسلیم آنها نماید .
 مادر وطن اسپانیا !
 ای سرآمد کشورهای جهان وای بر تو !

ای از همه سرزمینها بهتر
 ای از همه جا زیباتر و برتر
 آنجا که زرناب از زمین میجوشد
 و سیم خام چون آب میغلطد
 مملکت پر از اغنام و نعم
 مأوای سواران با جلال و حشم
 کشوری که از حریر و اطلس مملو است
 و روغنهای گرانبها در چراغها میسوزد
 آنجا که پر از باغهای میوه است
 و زعفران مفرح میروید
 با قصور با شکوه زینت یافته
 و ثروتش از حد و حساب خارج است
 مردی خائن آنرا میفروشد
 و همه این جاه و جلال را برباد میدهد .

خواب دیدن شاه

باد مخالف میوزید
 ماه در افول بود .
 از مور و ماهی فروش برمیخواست
 هوا بد و نامساعد بود
 در این وقت شاه دون رودریگو خدا خوب کرده
 در چادری مجلل که از زرو حریر ساخته شده بود
 و با سبده طناب نقره آنرا آراسته بودند
 با کاوا یکجا خفته بود .
 در درون چادر یکصد دختر بود
 که فاخرترین البسه را در برداشتند .
 پنجاه تن از آنها هم آهنگ ساز میزدند
 و پنجاه تن با آواز ملیح میخواندند .
 یکی از آنها که بخت و طالع
 این کلمات را در دهنش گذارد
 شروع بخواندن نمود :
 - « شاه ! دون رودریگو چطور خفته ای
 « برای خاطر خدا سراز خواب غفلت بردار .
 « سر نوشت فلاکت بار خود را بنگر
 « بعاقبت کار خود نظر کن .
 « ببین که مردم تو فنا شدند
 « و در میدان جنگ شکست خوردی .

« شهرها و دهات تو در عرض یکروز
 « با خاک یکسان شد و از بین رفت .
 « بر قلاع و قصوری که متعلق بتو بود
 « مالک رقاب دیگر حکمفرما گشت .
 « کنت هولیان انقلاب کرده
 « عشق بدخترش او را باینکار واداشته است .
 « برای اینکه تو شرف او را بر باد دادی
 « و برای او نام و ننگی نمانده است .
 « دارد میآید و برای گرفتن انتقام
 « و ریختن خون تو سوگند یاد کرده است .
 شاه از این صدا سراسیمه بیدار شد
 صورتش غرق تأثر و علائم درد درون
 از آن هویدا بود .
 بخشم فریاد کرد : « ای بخت آفرین بر تو
 و خوشا پیغام تو !
 هنگامیکه دون هولیان بهرجا میرسید
 خراب میکرد
 شاه قد علم کرد و بمقابله پرداخت .
 بر اسب سوار شد و بسیج راه کرد .
 ولی دشمنان و مخالفان زیاد بودند .
 و هیچ قوه و قدرتی جلو آنان را نمیکرفت .
 واژگونگی بخت
 در هشتمین گیرودار
 که دشمن بر سپاه دون رودریگو غلبه کرد
 تاب و توان از آنها شد
 و رو به فرار نهادند .
 رودریگو خیمه و خرگاه را گذارد
 و از حکمفرمایی دستش کوتاه شد .
 بی یار و معین تنها میرفت
 فقط طالع واژگون از او دست برنداشته بود .
 اسب خسته او دیگر یارای حرکت نداشت
 بدون آنکه بداند راه بکجا منتهی میشود
 پیاده جلو میرفت .
 شاه همه چیز را از دست داده بود
 دیگر هوش و حواسی نداشت .
 از گرسنگی و تشنگی قریب بمرگ

خسته و وامانده شده بود .
 سر تا پیا چنان غرق بخون بود
 که مانند يك پارچه زغال بنظر میرسید
 شدت اندوه و حزن او از حد و حساب خارج بود
 و در اثر صدماتی که دیده بود
 صورتش برافروخته بود .
 بر فراز کوه برآمد
 قلعه‌ای که به بلندی آن تا آنروز ندیده بود .
 از آن بلندی بلشکر گاه خود نظر افکند
 که منکوب و مقهور شده بود .
 از آنجا پرچمها و بیرقهای واژگونی دید
 که یکزمان علم قدرت او بود .
 دید چگونه همه چیز پایمال شده
 و خاک و خون آنها را گل گون کرده بود .
 بمران سپاه خود نگاه کرد
 که آثار سروری از آنها محو شده بود .
 نگاه بمیدان جنگ کرد
 که سیل خون از آن جاری بود .
 شدت اندوه سراپای او را احاطه کرد
 اندوهی که حد نداشت و آنرا حساب نبود .
 سیل اشک از دید گانش روان شد
 و این سان بیان نمود :
 « دیروز پادشاه اسپانیا بودم
 « امروز حتی در یکشهر مرا راه نیست .
 « دیروز مالک شهرها و قصرها بودم
 « امروز مرا يك کلبه باقی نمانده است .
 « دیروز صدها بنده داشتم
 « و خدمتگزارانم هزاران بود
 « امروز پهلوی من یکنفر نیست
 « که شهادت دهد من کیستم .
 « ساعتی که بدنیا آمدم چه نحس بود
 « و روزی که کشور را بارث بردم چه نامیمون
 بود .
 « چه طالع سیاهی داشتم
 « که تاج و تخت را از دستم ربود
 « هان ای مرگ چرا جان مرا خلاص نمیکنی

« از این تن که روح مرا فرسودا »

عاقبت کار دون رودریگو

پس از آنکه شاه دون رودریگو

اسپانیارا از دست داد

امیدی برای او باقی نماند

تنها آرزویش این بود که از دست بخت بد
رهائی یابد

ولی روزگار پر فلاکت دست از سرش بر نمیداشت.

میلی به رفیق و همزبان نداشت

فقط انتظار مرگ را میکشید

و درد نبال آن در بدر میگشت .

در وسط کوهها قدم میزد

آنجا که از همه کم آ باد تر بود.

در این حال به چوپانی برخورد

که مشغول گله چرانی بود .

شاه پرسید : « آیا در اینجا صومعه‌ای هست

و راهب و مرتاضی پیدا میشود ؟ »

چوپان پاسخ داد :

« بیهوده همچو کسی را در اینجا جستجو میکنی

« زیرا که در تمام این محال دوردست

« تنها يك کلبه و دیری هست

« که راهبی در آنجا زندگانی میکند

« و در کمال تقوی بسر میبرد . »

شاه از این خبر خوشوقت شد

و فکر کرد که باقی عمر را در آنجا بگذراند .

پس از آن از مردی که این خبر را باو داد

چیزی خواست که سد جوع کند

زیرا که از زور گرسنگی

رمق در تنش نمانده بود

چوپان کیسه‌ای را در آورد

که در آن نان خود را گذارده بود.

از این نان و از شیر گوسفندان

قدری به دون رودریگو داد.

نان خشك و سیاه بود

شاه بر آن سفره بینوایان نظر فرمود.

بی اختیار اشك از چشمش سرازیر شد

برای خودداری از گریه ورا توان نبود.

گذشته پر از جلال و منزلت خود را بخاطر
آورد

خوان شاهی و سفره گدا را مقایسه نمود .

شاه از کرم گدا سد جوع کرد

پس از آن راه دیر را از چوپان پرسش فرمود.

چوپان بطوری راه را باو حالی کرد

که در رسیدن بمقصد امکان خطا نبود .

دون رودریگو گردن بندی را که بگردن داشت

با انگشتر دست خود بچوپان عطا نمود.

هر دو آنها جواهر آبدار بودند

یکروز شاه را از این درو گوهر گنجها بود.

رو به راه گذارد و روان شد

تا آنجا که آفتاب غروب نمود .

در این هنگام بکلبه راهب رسید

که در بلندترین قله کوهستان بود .

راهب کنج عزلت نشین را دید

که سال عمرش از صد فزون گشته بود .

گفت : « من رودریگو بخت برگشته هستم

« که یکروز شاه بود .

« آنکه در اثر بلای عشق

« روح خود را آلوده نمود .

« و در اثر گناه غیر قابل آمرزش

« اسپانیارا بروزسیاه مبتلا فرمود.

« ای راهب تورا بخدا سوگند میدهم

« بحضرت مریم و خدا

« که به آخرین اقرار معاصی من گوش کن

« زیرا که میخواهم به این روزگار خاتمه دهم . »

راهب لرزید و در حال گریه گفت :

« شنیدن اقرار معاصی و عفو تو

« از حیطة قدرت من خارج است . »

در این گفتگو بودند که از آسمان ندا رسید

باقرار معاصی او گوش کن

و در دخمه خود مژده عفو باو بده

پس از آن پرسید : « ای آنکه از پروردگار
 طلب عفو میکنی
 آیا از همدی با این هم نشینی که خستگی نمیفهمد
 بستوه نیامدی ؟ »
 رودریکو جواب داد :
 « دارد میخورد ، دارد میخورد
 « بیش از گناهی که مرتکب شدم
 « قلبم را که سرچشمه همه این بدبختیها بود . »
 زنگهای آسمان بنواختن درآمدند
 ناقوسهای زمین صدای آنها را منعکس ساختند .
 روح کسی که بدرگاه یزدان درخواست آمرزش
 کرد
 با آسمانها صعود نمود .
 پایان

پس از آنکه اوظاهر شد
 شاه در دخمه قرار گرفت
 و بزانو درآمد ،
 در دخمه ای که راهب برای قبر خود کنده بود .
 در این دخمه مار هولناکی خفته بود
 که از دیدن آن انسان به ترس و لرز می افتاد .
 مار در قبر سه چنبر بدور خود زده بود
 مار هفت سر بود .
 شاه گفت : راهب برای من دعا کن
 تا عمر خود را بسر آورم .
 راهب شاه را راست نشانید
 و با این حرکت مار خفته را بیدار کرد
 راهب پهلوی رودریکو ساعات متمادی
 مشغول استغاثه بدرگاه خدا شد .

پژمان

تهی پای رفتن به از کفش تنگ

یکی گفت سقراط را کای حکیم
 شنیدم که از طبع سازشگرت
 زنی رامش افزای شوی و سرا
 بدو گفت آن حکمت اندوخته
 بحیرت فرو رفت اندرزگو
 بخندید دانای صاحب تمیز
 بلی کفش من از برون سو نکوست
 ندانی که در کفش زیبای من
 نه چون تست در نرم خویی نسیم
 ندارد نصیبی نوازشگرت
 تو قدرش ندانی ندانم چرا ؟
 چگون دست این کفش نودوخته
 ز گفتار سقراط و گفتا : نکو .
 که چشم تو بر ظاهرست ای عزیز
 ولی رنج من از درون سوی اوست
 ز دستش چها میکشد پای من

دویتی‌های «خور»ی

سر کوی بلند نی می‌زنم من شتر کم کرده‌ام پی می‌زنم من
شتر کم کرده‌ام با بُر^۱ حاشی^۲ گلی کم کرده‌ام بلکه تو باشی

✱

به دست انگشتی داری بمن چه بدل صد مشتری داری بمن چه
بروی سینه جفت نار شیرین برای دیگری داری بمن چه

✱

بدست انگشتی دارم اول تو بدل صد مشتری دارم اول تو
بروی سینه دارم نار شیرین برای دیگری دارم اول تو

✱

نشینم بر لب ایوان دلبر نشینم تا ترازوها^۳ زند سر
نشینم تا ولم^۴ بیدار گردد لبان بر لب نهم یکبار دیگر

✱

خودم اینجا و یارم در کویر است سر راهش درخت زنجبیل است
درخت زنجبیل دانه کرده غم یارم مرا دیوانه کرده

✱

بیابان تا بیابان میل در میل غم عالم سیاهم کرده چون نیل
ستم‌هایی که در عالم کشیدم مگر در ملک هندستان کشد فیل

✱

مسلمانان سه درد آمد به يك بار غریبی و ره دور و غم یار
غریبی و ره دورم غمی نیست غم یار و غم یار و غم یار

آمریکا، قبل از کریستف کلمب کشف شد!

(یعنی : هنگامی که اریک سرخ پوست^۱ با همراهانش به قصد

بدست آوردن غنائم در وینلند از کشتی پیاده شدند .)



در سالهای اخیر مکتشفان در ارض جدید (Terre Neuve) آثار و تغییر مکان یک دسته نرماندی را کشف کردند که مطالعات و آزمایشهای زمین شناسی در باره کربن ۱۴ (ایزوتوپ) قدمت آنرا تا حدود هزار سال پیش رساند .

دانشگاه ییل (Yale) سال گذشته (برای اثبات صحت این مدعا بعد از هشت سال مطالعه و تجسس مداوم) نقشه ای را که منتسب به دزدان دریائی بود و خط سیر و گشت و گذار آنها را در دریا و خشکی نشان می داد ، منتشر کرد .

این نقشه حاکی ازین بود که دزدان دریائی^۲ اسکندیناوی ، که از قرن ۱۱ یا ۱۲ اروپا را عرصه تاخت و تاز خود قرار داده بودند ، به کشف قسمتی از سواحل آمریکای شمالی در حدود سال هزار میلادی (یعنی پانصد سال قبل از کریستف کلمب) نائل آمده و بی آنکه به موقع و کم و کیف قاره جدید واقف باشند ، آن را کشف کرده بودند .

به دنبال این امر، دیگر پژوهندگان نیز موضوع را از جهات مختلف : اقلیم شناسی، باستان شناسی ، مردم شناسی و حیوان شناسی مورد مطالعه و تحقیق قرار دادند .

نویسنده مقاله حاضر (فارلی موات) مدت چهار سال این مسئله و اسناد و مدارک آنرا در کتاب تحقیقی خود بنام :

(West Viking_ The Ancient Norse in Greenland And America.)

پژوهش کرد و وضع راهزنان دریائی مغرب و نرماندیهای را که در «گروئنلند» و «آمریکا» بوده اند ، بخوبی روشن کرد .

«ف. موات» تاریخ این اکتشاف را بخوبی ترسیم و توضیح می کند . اینک مقاله مزبور :

در سال ۹۸۱ میلادی ، سپیده صبح ، کمی بعد از نیمه شب ، بر سواحل غربی ایسلند گرد سیمینی می پاشید . در اینجا ، بحقیقت شب نشده بود تا سپیده دمی ، چنانکه میپنداریم ، از دامن مشرق روی نماید؛ زیرا فصل بهار بود و در سرزمینهای شمال، خورشید فقط چند ساعتی

۱ - اریک سرخ پوست (Erik le Rouge) نام رئیس افراد نروژی بود که در قرن

دهم میلادی گروئنلند را کشف کردند . ۲ - Vikings یا دزدان دریائی .

در پائین افق از انظار پنهان می ماند و دیگر بار جلوه گری می کند . در خلیج کوچکی که بوسیله تنگه ای باریک به دریا اتصال داشت يك کشتی دور از ساحل لنگر انداخته بود . این تنگه کوهستانی محصور در دریا «بریدا» = Breidha ، نامیده می شد .

کشتی بسیار زیبائی بود که دنبال و جلو آن برجسته تر می نمود و به قایق های بزرگ و دراز شباهت داشت .

درازای این کشتی نزدیک ۲۵ متر بود و جلوه و شکوه خاصی داشت . از جلوی کشتی یکی از دزدان دریائی که قدی کوتاه و چشمانی تند و نافذ و ریشی خرمائی داشت ظاهر شد . موهای ریشش زبر و خشن و پر پشت بود . ناگاه چشمانش به آبها افتاد و در بیکرانی و عظمت دریا خیره شد ؛ گوئی در کمین کشتی دشمن بود ؛ سپس زیر لب چنین گفت :

— درین تنگه هوا چقدر آرام است ؛ حتی لکه ابری که از طوفان و تلاطم دریا نشانی باشد در آسمان دیده نمی شود ؛ دست یافتن بر مقصد و مسیری که مادر نظر داریم بسیار سهل و ساده است ؛ باید پیش رفت !

بدین طریق سفر دریائی «اریک رودا» که به اریک سرخ پوست معروف بود آغاز شد . اریک در نظر داشت بادرسته ای از دزدان ایسلندی به سوی مغرب حرکت کند و خویش و همراهان را به سواحل نامعلوم آمریکای شمالی برساند .

— دیاری که در آن زمان سخت ناشناخته بود .

قصد اریک در وهله نخست کشف سرزمینهای تازه نبود ؛ بلکه می خواست از ایسلند بگریزد ، زیرا چون بین طوایف و دسته های متخاصم جنگ و گریز خونینی راه افتاده بود ؛ اریک را به سه سال تبعید محکوم کرده بودند . بر طبق قانون ایسلند ، هر کس به سه سال تبعید محکوم می شد فردی مهدور الدم بحساب می آمد و هر کس حق داشت کسی را که از اجرای چنین حکمی سرپیچی کرده است به قتل برساند . اریک در عصری زندگی می کرد که بین قبایل و حتی خانواده ها کینه های دیرینه و کین کشیهای خونینی وجود داشت . پدر اریک نیز بخاطر جنایات و قتلهای بی شمار از نروژ تبعید شده بود . اریک - فرزند خلف چنین پدری ! - به سبب آنکه دو نفر از همسایگانش را کشته بود ، در سن بیست سالگی در سال ۹۷۰ میلادی تبعید شده بود . دیگر بار به آتش نفاق و اختلافات تازه دامن زد ، در نتیجه آن ، مشاجرات ناهنجار و قربانیهای تازه ای پدید آمد و به قتلهای تازه ای منجر شد . اینها و چیزهای دیگر ، بناچار دست بهم داده و موجبات تبعیدش را فراهم ساخت .

مقصد کاملاً ناشناخته نبود

دزدان دریائی که از ایسلند تبعید شده بودند عادت داشتند که بر سفاین تندسیر سوار شوند و برای غارت سواحل اروپا بسوی مشرق حرکت کنند .

اریک ، به قصد چپاولگری بادیانهای کشتی را برافراشت و به سوی مغرب در حرکت آمد . اما به سوی سرزمین کاملاً ناشناخته ای نمی رفت . زیرا درین عصر و زمان ، حتی سرزمینهایی که در طرف مغرب ایسلند قرار داشتند غیر مشکوف و ناشناخته نبودند . مردمی که فرماندها آنها را «وست منی» = Westmanni ، یعنی مغرب زمینی ها می نامیدند ؛ سلت ها و

پیکت‌های (۱) ایرلند و اهالی «اکوس» قدیم که نرماندها آنها را از ایسلند رانده بودند، دسته - دسته در کنار خلیج‌هایی که در طول دریا کنار و سواحل جنوب غربی گروئنلند (Groenland) قرار داشت و نیز در کشورهای که آنها را «Irland Mikkla» یعنی ایرلند بزرگ، می - نامیدند مستقر شده بودند. اریک هنگامی که بادبانهای کشتی را برمی افراشت می دانست چه مقصدی را در پیش دارد، اریک امیدوار نبود سرزمینهای تازه‌ای را کشف کند ولی خیال غارت کردن مغرب زمینی‌ها (Westmanni) و دسته های متعدد مردمی را در سر می پروراند که ثروت زیادی داشتند و غارت و چپاول اموال آنان برای اریک و دار و دسته اش آسان می نمود.

تعداد همراهان اریک بیست نفر بود و اینها افرادی سخت جسور و خشن بودند. بدون شك در کشتی آنها کنیزانی زر خرید سوار شده بودند و در شمار همراهان نشان بودند زیرا دزدان دریائی افرادی عیاش و خوش گذران و تنوع طلب اند و می خواهند رفع خستگی را با عیش و کیف و آمیزش با زنان تدارک نمایند و از خشونت روح جنگی در مواقع آسایش اندکی بکاهند. مسافرت تا گروئنلند آسان بود، اما برخلاف انتظار اریک و همراهانش، که امیدواری داشتند مغربی‌ها را در اطراف دماغه قسمت جنوب غربی جزیره دریابند و اموالشان را بینما ببرند؛ از آنجا عزیمت کرده بودند و اثری و آثاری جز کلبه های چوبی نیم ویران که از شاخه ها و توده های علف ساخته شده بود چیز دیگری بر جای نمانده بود. اریک فصل بارانی زمستان را درین منطقه مستقر شد تا فصل نامساعد را بگذرانند، سپس در آغاز فصل بهار که هوا مساعد می شود بدنبال مغربی‌های از دست رفته راه دریا را در پیش گیرد و به مقصد و مقصود خود برسد.

اریک با استفاده از روزهای طولانی که برای مناطق شمالی بسیار مساعد و مفید بود، در طول ساحل و کرانه غربی گروئنلند برای افتاد تا به کوهستان بسیار عظیمی رسید. این کوهستان رفیع که پایش در دریا غوطه ور بود و سر بر آسمان می سائید در ۸۰۰ کیلومتری شمال موضعی قرار داشت که ما آنرا امروز دماغه «Farewell» می نامیم. این کوه در حقیقت یک برج دیدبانی و کمینگاه طبیعی بود. از قله این کوه، مسافران توانستند بایک نظر بیش از ۱۵۰ کیلومتر از سواحل مضرس گروئنلند و در ورای آن یخچال مرکزی آن سامان را که در برابر نور و تشعشع خورشید با شفافیت و پاکی شکفت انگیزش همچون قطعه برلیان می درخشید مشاهده کنند.

ناگاه یکی از همراهان اریک بسوی دریای بیکران مغرب نگاهی کرد و بی اختیار فریاد زد:

«اریک، به طرف مغرب نگاه کن! ببین! خشکی است».

قسمت بسیار باریک تنگه دیویس (Davis) (که دارای ۳۲۰ کیلومتر عرض می باشد) بین قله بسیار برجسته گروئنلند غربی (۲۲۲۵ متر) ارتفاع و قله سرزمین بافن Baffin (۲۱۶۰ متر) ارتفاع قرار دارد.

در تابستان، هریک از این دوسرزمین، درین جا، از طرف دیگر بروشنی و وضوح دیده می شود.

۱- اکوس قسمت شمالی انگلستان است و پیکت ها بعلت آنکه بدنهایشان را خالکوبی می کردند بدین نام نامبردار بودند.

اریک مصمم شد که جهت غربی رادرپیش گیرد . زیرا فکر کرد :

- در شمال جائی نیست که ارزش کاوش و توقف داشته باشد زمینها یا کوهستانی و صخره است یا یخبندان؛ و مغربی ها هم دیوانه نیستند که به سمت شمال حرکت کرده باشند . اگر بطرف مغرب حرکت کنیم ، بی شک شانس بیشتری برای یافتن و غارت کردن آنها خواهیم داشت . ناچار بقصد مغرب راه افتادند . عاقبت دریای سواحل بلند شبه جزیره « کامبرلند » Cumberland در سرزمین « Baffin » از کشتی پیاده شدند .

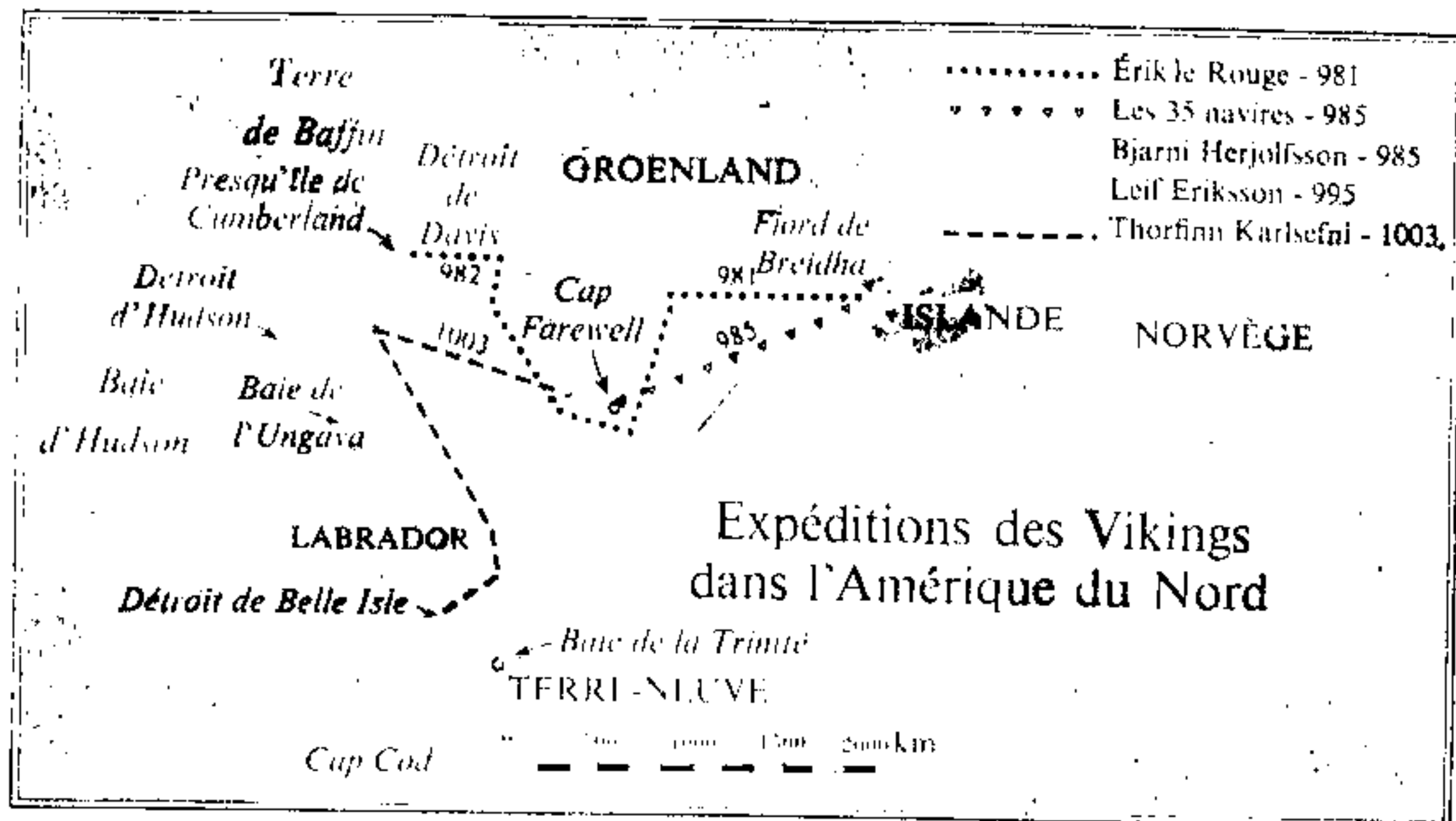
آن زمان ، این موضوع راهیچ کس نمی دانست ولی اریک و دارودسته اش اولین اروپائیانی بودند که تاریخ آمدن آنها را به سرزمینی که بحقیقت جزو آمریکای شمالی محسوب می شد در صفحات خود ثبت کرد و آنرا باید مبدأ کشف آمریکا به شمار آورد . این جریان در سال ۹۸۲ میلادی یعنی ۵۱۰ سال قبل از آنکه کریستف کلمب جزیره اش رادر دریای « کارائیب » Caraiibes مشاهده کند و به کشف آمریکا نایل آید اتفاق افتاد .

آرزوی اریک سرخ پوست

ساحل سرزمین بافن (Baffin) خلاف انتظار و گول زنده بود زیرا ازدورخوش می نمود و حال آنکه بر اثر آبهای قطبی جریان آب کانادائی که بطرف جنوب در حرکت بود کاملاً سرد بنظر می رسید و از ساحل گروئنلند که روبروی آنها قرار داشت برای زندگی و اقامت نامساعدتر بود . بدین جهت درینجا کشاورزی نبود تاچه رسد به افرادی که برای غارتگری های فرماندها بتوانند مشتری های حاضر و آماده ای باشند . ناچار درینجا نیز تیر اریک به سنگ خورد !!
 بالنتیجه ، پس از گذراندن يك تابستان که به شکار خرس قطبی ، و فک (phoque) و شیر ماهی (morse) و کرگدن دریائی (Le Narval) گذشت ، اریک به گروئنلند برگشت تا آخرین ماههای تبعیدش را در آنجا بگذراند . در بهار سال ۹۸۴ میلادی از راه جنوب گروئنلند به سوی ایسلند راه افتاد . گرچه کشتی اریک در دریا دچار وضع بسیار نامساعدی شد و با زحمت بسیار از انقلابات هوا جان سالم بدر برد اما دل خوش داشت که کشتی خود را با امتعه و کالاهای گرانقیمت مانند : عاج ، پوستهای قیمتی خز و سنجاب و روغنهای حیوانی و چرم و دیگر اشیائی که در اروپا قیمت سرسام آوری داشت گرانبار کرده است . ازین موقع ببعد ، اندیشه تازه ای را در سر می پروراند و آن این بود که از جانب خویش دسته دزدان دریائی قوی و چابک و ماهری را مجهز سازد و آنها را در گروئنلند جنوبی مستقر نماید و سلطنتی رؤیائی و باشکوه بوجود آورد و خود فرمانروای مطلق آنان گردد . به محض بازگشت به ایسلند به تجهیز رعایائی برای حکومت آینده خود پرداخت . اریک با نبوغ خاصی که مورد قبول همگان و حتی مورد تحسین تاجر ثروتمندی در عصر جدید هم می تواند باشد ابتدا بنامگذاری قلمرو سلطنت خود آغاز کرد و نام « گروئنلند » را (که بمعنی سرزمین سبزی باشد) بر آن منطقه نهاد . (۱) این عمل چنان نیرنگ ماهرانه ای بود که بزودی عده فراوانی را بعنوان داوطلب بدان سامان کشانید . در ماههای اول سال ۹۸۵ در تمام ایسلند غربی هیجانی برانگیخته شده بود ، کشاورزان زمینهایشان را می فروختند و باروبنه و گله هاشان را بسوی سواحل تنگه بریدامی بردند تا دسته دسته بسوی مقصد منظور حرکت کنند .

۱ - میدانیم « گروئنلند » قبل از اریک چنین نامی نداشته است .

هنگامی که ماه ژوئن فرارسید و فصل مساعدی برای دریا نوردی پیش آمد ۳۵ کشتی پراز حیوانات اهلی و هزارها نفر مرد وزن مسافر بسوی سواحل جنوبی گروئنلند راه افتادند .



بادهای نامساعد

درین زمان ، حادثه دیگری روی نمود که می بایست تأثیر زیادی در سر نوشت مغرب - زمینها داشته باشد و آن چنین بود که: در اواسط تابستان سال ۹۸۵ یک کشتی که از نروژ راه افتاده بود در جزیره ایسلند پهلو گرفت . این کشتی تجارتی بود که فرماندهی آن باشخصی بنام Bjarni Herjolfsson بود که با پدرش «هرجلف» در ایسلند نمایندگی تجارتی و دریائی رادرتملک داشت . و بین ایسلند و نروژ به سوداگری مشغول بود . در تابستان ، «بجارنی» مال التجاره های خود را که عبارت از نخها و پارچه های بافته شده بادست ، پوستهای قیمتی و صدف و عاج و روغن فک و سنقر (مرغهای شکاری) و دیگر مواد محصولات ایسلند بود به کشور نروژ حمل میکرد و زمستان آن سال را بمنظور معاوضه کردن مال التجاره خود با اشیاء آهنی و مصنوع در آنجا می گذراند .

سپس تابستان بعد ، دوباره بسوی ایسلند حرکت می کرد . این بار در هنگام بازگشت شنید که پدرش با «اریک» سرخ پوست به کشتی نشسته است تا به گروئنلند حرکت کند تا در آنجا نیز نمایندگی و مؤسسه ای تجارتی تأسیس نمایند و هنگام عزیمت دستورها و سفارشهایی به فرزندش داده است تا فرزند وی نیز به محض آمدن بوی ملحق گردد . بدین جهت ، فرزندش هم جز برای بار کردن آذوقه و سوار کردن اهل و عشیره در ایسلند توقفی نکرد و بلافاصله در تجسس کشتی پدرش بادبانها را برافراشت و بر اثر وی حرکت کرد . «بجارنی» به نزدیکی سواحل جنوبی گروئنلند رسید که باد بسیار شدیدی از طرف شمال شرقی - یعنی قطب شمال - حرکت کرد و کشتی وی را دستخوش انقلاب سختی نمود . چند روزی کشتی بجارنی در چنگ بادهای ناموافق بدین سوی و آن سوی در حرکت بود . آخر ، طوفان سهمناک دریا فرو نشست ، اما کشتی همچنان در مه غلیظ و تاریک راه خود را گم کرده بود ، عاقبت هوار روشن شد و بجارنی اثری از خشکی در طرف مغرب در حاشیه افق مشاهده کرد . در اینجا بود که نور امید چشم دلش را روشن نمود

و به نگرانیها پایان داد. اما این سرزمین، برخلاف انتظار گروئنلند نبود. بلکه ساحل شرقی جزیره بسیار بزرگی بود که امروز ارض جدید (Terre Neuve) یا آمریکا نامیده می‌شود. وقتی بشارنی به ساحل نزدیک شد سرزمینی دید سخت ناهموار و پوشیده از جنگلهای انبوه و درهم.

مع هذا، چون بشارنی کاشف نبود و به قصد اکتشاف سرزمین تازه‌ای بدان ناحیه نیامده بود، بلکه قصدش این بود که مانند همه فرماندهان کشتی مسافران و کالاهای خود را به سوی مقصد معلوم رهنمون شود و آنها را سلامت بدیار منظور برساند در آنجا چندان درنگ نکرد و ناچار ستاره قطبی را هدف حرکت خود قرار داد و کشتی را بسوی شمال در حرکت آورد و در کناره‌های سواحل ارض جدید به سوی شمال پیش‌رفت و کرانه‌های سرزمین «لابرادور» را دور زد و به حرکت خود ادامه داد.

هنگامی به خط العرض مستعمره گروئنلند رسید جهت حرکت کشتی را تغییر داد و عاقبت در جایی به خشکی نزدیک شد که پدرش کانون خانوادگی خود را در آنجا - یعنی دماغه پیشرفته جنوبی گروئنلند - از دیرگاهی مستقر ساخته بود.

اخباری که بشارنی برای مستعمره نشینان آورد در حقیقت همان علاقه زود گذر چپاولگری را در آنها برانگیخت زیرا کشف سرزمینهای تازه جزو علائق اولیه آنها نبود و آنها را بدین عوالم کاری نبود و نمی‌توانستند و نمی‌دانستند با سرزمینهای تازه چه کنند؟

در جستجوی جنگل دست نخورده

در ده سال بعد اهالی گروئنلند درباره این اکتشاف سهل انگاری کردند زیرا از جهتی اریک قرمز پوست راضی نمی‌شد چیزی بین او و قلمرو حکومتش حائل شود و او را از بدست آوردن منافع باز دارد. مع هذا گروئنلند يك نقص و مانع بزرگ، در راه پیشرفت داشت و آن فقدان جنگل بود. ابتدا مستعمره نشینان راضی شدند که بوسیله چوبهائی که با غوطه‌ور شدن بر روی آب حمل می‌شوند رفع احتیاج کنند؛ اما بعد از چند سال، بر اثر موانع و مشکلات، بوارد کردن چوب دست‌یازیدند و برای حصول این منظور تا نروژ پیش رفتند.

در سال ۹۹۵ میلادی، لیف (Leif) فرزند ارشد اریک، برای رفع این مضيقه به راه دیگری متوسل شد. بخاطر آورد که بشارنی در موقع مسافرت در کشوری که در سمت جنوب غربی گروئنلند واقع بود جنگلهای انبوه و بسیار وسیعی را کشف کرده است. بناچار مجرمانه با بشارنی توافق کرد تا بایکدیگر بدان سرزمین ناشناخته مسافرت کنند و از جنگلهای آن - حدود مال التجاره‌ای قابل توجه به گروئنلند حمل نمایند.

بعد از پنج روز دریا نوردی، در ارض جدید، در خلیج تری نیته (Baie de la Trinité) لنگر انداختند. در خشکی چادر زدند و شروع بکار کردند. در اندک مدتی کشتی خود را از چوبهای درخت قان و کاج و انگورهای خشکیده (کشمش و مویز) که از تاکستانهای وحشی آن بدست آورده بودند گرانبار کردند. این سرزمین را بعثت کثرت تاکهای انگور و تاکستان یا

Vinland (نامیدند. این نامگذاری را ابتدا لیف فرزند ارشداریک بعمل آورد و بعدها بدین نام شهرت یافت. سپس لیف همچون فاتحی سربلند با مالالتجاره هنگفت به گروئنلند بازگشت.

کوشش استعماری

در سال ۱۰۰۳ میلادی شخص دیگری وارد صحنه عمل شد. این شخص Thorfinn Karlsefni تاجر ایسلندی بود. وی با دو کشتی از همراهان خود بدان دیار قدم می‌نهاد. وقتی لیف فرزند اریک به حد اعلای نفوذ و قدرت خود رسید، قلمرو وسیع پدرش را با قدرت متزاید خود تهدید می‌نمود. اریک برای اینکه قدرت و شهرت خویش را نگهداری کند به Thorfinn پیشنهاد کرد که با دارو دسته خود وعده‌ای از ساکنان گروئنلند به «سرزمین تانک = Vinland» عزیمت کند و آنجا را تحت استعمار و نفوذ خود درآورد و کشور جدید را بنام خود ثبت نماید و مهر مالکیت خود را بر آن زند! Karlsefni با ناوگانی که مشتمل بر چهار کشتی بود، با همراهان بسوی مغرب در حرکت آمد و به سرزمین Baffin رسید، آنگاه، در امتداد سواحل لابرادور (Labrador) به سوی جنوب در حرکت آمد. دریا نوردان در آخر تابستان به بغاز Belle - Isle رسیدند و برای گذراندن زمستان در قسمت شمالی ارض جدید در مجاورت خلیج Epaves مستقر شدند. در سه سال بعد، تازه واردین بدین سرزمین، تمام آن نواحی را کشف نمودند اما عاقبت به پیدا کردن کشور «Vinland» که در مجاورت خلیج Trinité قرار داشت توفیق نیافتند. در عوض، بنای جنگ و جدال با اقوام اسکیموئی دورست Dorset و هندیها Beothuk گذاشتند. اما در جنگ با آنها پیروز نشدند. بعدها، کسانی که از آنها باقی ماندند کمابیش توفیق یافتند دیگر بار به گروئنلند برگردند و با آنها ملحق شوند.

آنچه ازین کوشش و کشف نتیجه شد این بود که فرماندها اولین دسته‌ای از استعمارگران بودند که برای بدست آوردن مستعمره‌ای در آمریکا شمالی به چنین اقدامات خطرناکی دست یازیدند و در حقیقت به کشف آمریکا نائل آمدند. در مدت پنج قرن بعد از استقرار در گروئنلند مرتباً برای حمل مالالتجاره و بخصوص وارد کردن چوبهای جنگلی کشتی‌های خود را به لابرادور می‌فرستادند همچنانکه برای شکار در بغاز Hudson و خلیج Ungava دائماً بدان سامان رفت و آمد میکردند.

اطلاعاتی را که اریک و همراهان و معاصرانش در باره راههای دریائی مغرب‌زمین و سرزمین‌های جدید بدست داده‌اند هنوز از دست نرفته و فراموش نشده است. بلکه این اطلاعات در بین طبقه دریا نوردان دهان به دهان و سینه به سینه نقل و منتشر گردید.

کریستف کلمب هم از این اطلاعات، بدون شك، بهره‌مند شده است زیرا قبل از آنکه راه اوقیانوس را درپیش گیرد و به طرف مغرب رهسپار شود به ایسلند رفته و در باره راههای دریائی کسب اطلاعاتی کرده و از سرزمینهای جدید باخبر شده است. کریستف کلمب می‌خواست خط سیر جنوبی خاصی را انتخاب کند تا در خلال مسافرت خود، بی آنکه به سایر دریا نوردان و سرزمین‌های مورد تصرف آنها برخورد نماید، بطرف چین و شرق اقصی، سفر خود را ادامه دهد. بدون شك، کلمب نتوانست چنان نیتی را عملی کند و در سال ۱۴۹۲ میلادی به «کشف» آمریکا نائل آمد و منظور چنانکه می‌دانیم حاصل شد!

پایان

از . الین پلین
نویسنده بلغاری

عشق

الین پلین (۱۹۴۹ - ۱۸۷۸ میلادی) از نویسندگان معروف بلغارستان است داستان‌ها و رومان‌های وی سرشار است عشق به مردم ، خوش-بینی ، و آشتی ناپذیری با سرمایه‌داری . او ادبیات کشور خود را از آثارش غنی ساخته و به پیشرفت بشریت کومک نموده است .

حدس میزد پدرش همه چیز را میداند . تمام روز در دشت چشمان سرد ، کنجکاو و خشمگین پدرش او را تعقیب میکرد . حالا ایوکا با خودش می‌اندیشید :

- فهمیده باید مواظبت میکردم . دخترک روزی را که با خوشی گذشته بود بخاطر می‌آورد . طعنه‌ها ، شوخی‌ها ، آوازه‌ها سخنان بر لب آمده ولی بیان نشده و نگاههای دزدکی که تمام روز بین او و دوبریان (Dobrian) ، رعیت آنها رد و بدل شده بود او را بوجد می‌آورد . ایوکا خاطر خواه دوبریان شده بود . نگاه او قلبش را می‌لرزاند .

دخترک تمام روز را انتظار کشیده بود تا شب فرارسد و آن دو بتوانند در تاریکی قیرگون آن برقصند ، آواز بخوانند و با صدای بلند بخندند . ایوکا دلش می‌خواست در رقص‌های دسته جمعی که هر شب پس از کار شروع میشد در کنار دوبریان پایکوبی کند ، باو بنگرد . در گوشه چیزی بهم بگویند ، طوری که کسی نبیند و نشنود . اما این حادثه ...

پدر او مرد ثروتمندی بود . مشهور و سرشناس او میدانست این مرد سخت گیر و خشن است . او دروگران را همین‌طور بحال خود نگذاشته بود . ولی دوبریان در این اندیشه نبود . او پس



آنشب لوکا (Luka) کشیش ، دروگران خود را زودتر از همیشه آزاد کرد و مانند شبهای پیش با آنها اجازه نداد تا با طررقص و شادمانی برپا کنند . ایوکا (Ivka) دختر زیبای او مسافتی دوستان خود را همراهی کرد . با آنها گفتگو نمود ، شوخی کرد ، خندید و سپس اندوهگین بخانه بازگشت و در کنار مادرش به رفت و روب پرداخت . کار پدرش او را بفکر واداشته بود . ایوکا

از کار قدمهایش را تند کرد . به ایو کا که رسید با هیجان پرسید :

- ایو کا ، میتونی بگی چرا بابا بات زودتر مارا اول کرد ؟ نکنه نقشه مارو فهمیده ! حتما نخواهد گذاشت ... او مارا از هم جدا خواهد کرد .

ایو کا خندید . کوشش کرد این فکر را از سر دو بریان بیرون بیاورد .

- نه ، بابا حالش خوب نیست .

دو بریان هم خندید .

- چه میدانم .

و سپس بسوی خرمن رفت . تنها که شد با اندوه نفس کشید . دردی رو قلبش افتاده بود . با خودش گفت .

- ای کشیش ، کشیش . اگر همه چیز را میدانستی .

نشست ، دستهایش را از هم باز کرد و روی کپه ای از علف تازه ولو شد . نگاه او با آسمان رفت تا بلوی دل انگیز شب که «راه مکه» چون کمر بندی زرین از میان آن میگذشت و میلیونها ستاره در پهنه آن میدرخشید نگاهش را گرفت .

آرامش خود را بازیافت . قلبش از عشق لبریز شد . یادش آمد ، در زیر این ستاره ها بود که ایو کا با و قول داده برای همیشه دوستش خواهد داشت .

اما پدرش ؟ با خودش گفت .

- بگذار هرچی میخواهد بکنه !

بعد بلند شد . روی توده علف نشست و با حرارت در نی خود دمید . در سکوت شب آرام تا بستانی صدای دلنوازی فضا را پر کرد . نی نخست آرام بود ، نوای شادی بخشی بیرون میداد . بعد تغییر کرد . سنگین شد . ناله کرد و آوازی بس حزن انگیز سرداد . آوازی که از نشاط آرام و غم انگیز روستا نشینان حکایت میکرد . نی گوئی میگریست .

ناله آن فضا را پر کرد . صدا پرواز کرد و چون گریه شب همه جا پخش شد . در هم پیچید ، برخاست و چون سیل اشک فروریخت ، بعد آرام شد . گوئی برای بخشش گناهان مرتکب نشده خود التماس میکرد و با ناامیدی کمک میخواست .

لوکا کشیش بعد از شام در باغ ماند تا هوا بخورد . او با بی اعتنایی به صدای نی گوش میداد و با خشم به دو بریان فکر میکرد . عشق پاک او کشیش را آزرده بود . لوکا فکر میکرد . ایو کا ، یگانه دختر او عاشق یک رعیت بی چیز شده است . آدم آسمان جلی که شبها در کنار اسبها در طویله میخوابد .

در این موقع در بآهستگی صدا کرد و در پر توشعله آتش سایه ایو کا که با گامهای لرزان بیرون میرفت نمایان شد .

کشیش بخشم آمد و در حالیکه دندانهای خود را از غضب بهم میفشرد دنبال او راه افتاد . لوکا با خودش فکر کرد :

- يك كتنكى بهش بز نم كه عقلش سر جاش بیاد ! ولی ایو کا ناپدید شد .

کشیش بطرف خرمن رفت . هیکل بلند او که در پرتو نور ماه دیده میشد آرام و با احتیاط چون روح سرگردان به جستجو پرداخت . سایه بزرگ و سنگینش همراه او حرکت میکرد .

دو بریان صدای پای او را شنید و نی از لب برداشت وقتی لوکا کشیش نزدیک شد او نی خود را مخفی کرد و در مقابلش بلند شد . کشیش ، ایستاد و با صدای خفه و سخت گفت :

- دو بریان تو همیشه برای من يك كار گر

خوبی بودی ، اما ...

کشیش نمیدانست چه بگوید . از خشم میلرزید ولی خود داری میکرد و دنبال کلمات نرمتری میگشت تا طرف را نیازارد .

دو بریان هم نمیدانست کشیش به او چه خواهد

گفت . او بابی صبری منتظر بود .
بالاخره لوکا بحرف درآمد . این بار آرامتر
بود .

- من از کار تو راضی هستم . ولی چیزهایی
می بینم که ...

دو بریان فهمید و سر خود را بر زیر انداخت
خون تو صورتش دوید و چون شعله زبانه کشید .
- این کاری که میکنی خجالت آورده ... ولی
بهتره ... از اینجا ببری . نمیخوام دیگه
اینجا کار کنی . نمیخوام دیگه اینجا پیدات
بشه . این فکر را هم از کلهات بیرون کن
که ممکنه از این نمذ بتو کلاهی برسه ... فهمیدی؟
دو بریان چیزی نگفت .

- همین

کشیش حرفش را تمام کرده با گامهای
محکم بسوی خانه خود راه افتاد .
دو بریان در جای خود خشک شد . نمیدانست
چه بکند . از این حرف قلبش فشرده شد .
اول کمی دور خودش چرخید ، بعد راه
افتاد ، در حیاط را باز کرده و در کوچه های
دهکده ناپدید شد .

لوکا کشیش وارد خانه شد . درهم و عصبانی
بود ، همانطور که قبلاً بود . ایوکا و مادرش در
کنار آتش میپلکیدند . زن با نگاه استفهام آمیز
خود شوهرش را ورنه انداز کرد و سپس پرسید :
- تا این دیروقت کجا بودی ؟

لوکا کنار آتش روی صندلی نشست و به شعله
های سرکش آن که با خوشحالی میرقصیدند
چشم دوخت . او حرفی نزد .

زنش باز هم گفت :

- پاشو برو بخواب . تمام روز زیر برق آفتاب
بودی ، خسته شدی .

کشیش بابی اعتنایی جواب داد :

- خوابم نمیاد . بعد افزود :

- من دو بریان را بیرون کردم ...

ایوکا که در کنار مادرش ایستاده بود ، لرزیده

به پدرش چشم دوخت . زن نیز با تعجب به شوهر
خود نگاه کرد . در خانه سکوت برقرار شد .
شعله آتش همچنان میرقصید و روی دیوار سفید و
ظروف و اسباب و اثاثه خانه روشنائی مطبوعی
می انداخت . گریه ای که کنار آتش آرامیده بود
غریه . او کا کشیش سرش را متفکرانه پائین انداخته
بود و با عصبانیت دانه های تسبیحی را که در دست
داشت میچرخاند . صورتش بسی حرکت بود و
چیزی را نشان نمیداد . شعله آتش روی صورت
او بازی میکرد و خشم او را عیان میساخت . پس
از يك سکوت طولانی ورنج آور مرد بدون آنکه
حرکت کند مانند کسی که با خودش حرف بزند
گفت :

- باید او را بیرون میکردم . بعد با
ناراحتی نفس کشید .

زنش پرسید :

- چرا ، مگر چکار کرده بود ؟ کشیش با
خشم بدخترش چشم دوخت و جواب داد .
- از ایوکا پرس .

پیرزن در حالیکه بدنبال کار خود میرفت
با بی اعتنائی گفت :

- تو هم عجب آدمی هستی ! لوکا کشیش
افزود :

- ایوکا همه چیز را بتو خواهد گفت .

ایوکا که تا آنموقع با دیگی که در دست
داشت گوشه ای ایستاده بود . راه افتاد ، ظرف
را روی طاقچه گذاشت و برگشت . دستهایش را
روی چشماش گذاشت و شروع بگریه کرد . این
کار کشیش را عصبانی تر کرد . او فریاد زد :

- تو گریه می کنی ؟ میدانم برای چی .
برو بیرون !

زن خشمگین شد .

- با بچه دعوانکن ، میفهمی کشیش فریاد زد .

- بگذار گمشه نمیخوام دیگه روشو ببینم .

آنقدر میزنمش تا عقلش سر جاش بیاد ...

- مگر دیوانه شدی مرد !

— ساکت شو ، توهم تقصیر داری !

ایو کا از خانه بیرون رفت . پیر زن به کشیش پر خاش کرد . لوکا بلند شد . در را محکم بهم زده از خانه بیرون رفت . او وارد باغ شد . سیگاری آتش زد و در حالیکه سایه اش او را همراهی میکرد به قدم زدن پرداخت .

دهکده ساعت ها پیش در دامن شب خنک ماه ژوئیه بخواب رفته بود . ماه در آسمان شنا میکرد . صدائی از جائی بر نمیخواست . فقط آسیاب ده بود که با گردش آرام و یکنواخت خود سکوت شب را میشکست . کلبه های توسی خورده دهقانان در حالیکه گوشه باغچه ها چمباته زده بودند استراحت میکردند . آنها دهقانان خسته و از پای درآمده را در خود گرفته بودند . بالای این منظره روستائی در زیر پر توماه صلیب بزرگ کلیسا می درخشید . این تنها امید دهقانان بود . صلیب بزرگ به دلهای پر درد روستائیان آرامش می داد . در مقابل کلیسا درخت های بلند تبریزی مانند راهبه های سیاه پوش بحال ترس آوری صف کشیده بودند .

لوکا کشیش با عصبانیت در باغ قدم میزد و فکر میکرد .

ناگهان صدای شیون يك زن سکوت شب را در هم ریخت . صدا فضا را پر کرد . گوئی به گنبد آسمان خورد ، برگشت و روی دهکده افتاد . بعد این صدا دوباره و سه باره تکرار شد . از صدای شیون زن خروس ها بیدار شدند . شب فرو ریخت . کشیش وحشت زده در جای خود باقی ماند . ناگهان سیاهی از دور ظاهر شد . زنش بود . هراسناك و وحشت زده بود . مانند دیوانه ها میدوید . زن ردای او را گرفت . روی زمین افتاده و شروع بگریستن کرد .

فریاد او دوباره آسمان را انباشت . زن دیوانه وار میگريست . کشیش بخود آمد .

— زن ، بلند شو ! او کمک کرد تا از زمین برخیزد .

— چی شده ؟

زن ردای او را گرفته بود . حرف نمیزد . وحشت زده بود . کشیش که احساس کرد حادثه ناگواری روی داده پرسید :

— ایو کا ، ایو کا کجاست ؟

زن بدون آنکه بتواند حرفی بزند در حالیکه ردای او را گرفته بود وی را بطرف خانه کشید .

زن راه نمیرفت . لوکا او را روی زمین میکشید زن بشدت میگريست .

در زیر پله ها ایو کا خونین و بی جان دراز کشیده بود . زن روی نعش او افتاد .

پس از لحظه ای مردم توکوچه ها براه افتادند . آنها خواب آلود و وحشت زده حیاط خانه کشیش را پر کردند . شیون وزاری از هر طرف شروع شد . ایو کا بیجان دراز کشیده بود . او کاردتیزی را در قلب خود فرو کرده بود و دست بیجانش هنوز دسته آنرا در دست داشت . ماه نور آرام خود را روی صورت ظریف او میپاشید . مژه های سیاه ، انبوه و بسته اش در پر توماه میدرخشید .

پیراهن سفید ایو کا قلب پر شور او را پوشانده بود . چند لکه خون ، مانند میخك سرخ روی پیراهن سفیدش بیچشم میخورد .

دخترها دور ایو کا حلقه زده بودند و با شدت میگريستند . زن کشیش بیهوش گوشه ای افتاده بود . لوکا که دهاتی ها دورش حلقه زده بودند و همکل بلندش در میان آنها دیده میشد مبهوت باین جریان مینگریست و با تعجب دستهای خود را تکان میداد .

مردم جمع شده بودند و با حیرت از هم میپرسیدند : « چه چیز سبب شده است تا این دختر زیبا کارد را در قلب خود فرو کند ؟ »

پیرمردی در حالیکه صلیب میکشید گفت :
— « ما پیر شده ایم . . ما نمیتوانیم جوانها را درك کنیم . »

بیاض (جنگ) استاد حافظ؟

و نسخه مضبوط و مشکول مثلثات سعدی

گاه به گاه از گوشه و کنار نسخه‌هایی خطی منحصری فراچنگ می‌افتد که اسراری با ارزش و نکته‌هایی بدیع بر محققان مکشوف می‌سازد و ضمناً با دست آمدن آنها مشکلاتی پیش می‌آید که خود محتاج تحقیق و تجسس دیگری است.

اخیراً جنگی نفیس و قدیمی، گرانقدر و خوش انتخاب که در کتابخانه دوستی بسیار عزیز و صاحب ذوق است به لطف عزیزی دیگر به حقیقت زیارت شد و چون این نسخه برای ادیبان زبان فارسی و محققان شعر دری و ارادت ورزان به حافظ و شیفتگان کلام سعدی گنجی گرانبها و گوهری کم مثال است با اجازت دوست سرود سرای و شعر شناس به معرفی آن درین کلمات می‌پردازد.

این جنگ ۱۴۴ ورقی بیاضی شکل و قطع رقیعی است. کاغذش بغدادی و نخودی رنگ و مجدول به شنگرف است. بر هر صفحه‌اش به تفاوت از چهارده تا هجده بیت بخط نسخ کتابت شده است و تقریباً چهار هزار و پانصد بیت در بردارد. عناوین و بعضی از ابیات شنگرف نوشته است و گاه هم لاجوردین.

این جنگ عزیزا بتدا ندارد، اما از انتها کامل است. ولی از ظاهر جنگ برمی‌آید که بیش از چهار ورق افتادگی ندارد و حتی می‌توان احتمال داد که فقط یک ورق از قصیده مشهور سعدی به مطلع «شکر و سپاس و منت و عزت خدای را» که قسمتی از آن یعنی از اواسط قصیده باقی است از نسخه ساقط گردیده.

دریغ آنکه به علت تشویشی که در صحافی بعدی نسخه روی یافته اوراق جنگ درهم و منشوش و ته و سر صفحات در بسیاری از موارد ناجور و بی‌ارتباط است و ورقهایی چند از جای خود خارج شده و به جای دیگری اتصال یافته است.

جنگ بخط نسخ خوش با اسلوب و مضبوط و روشن «شمس حاجی الشیرازی» و مورخ روز جمعه ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۵۱ به مقام سلخات ۱ است.

درین جنگ قصاید و غزلیات و ترکیب بند و ترجیع بند و قطعات از شعرای مختلف مندرج است و اشعار در مواردی خلاصه شده است. نام سراینده گانی که اشعارشان درین جنگ نقل شده به آن مقدار که در تورق جنگ یادداشت شد باین شرح است:

۱- حرف آخر اسم محل بی نقطه است و درست معلوم نیست که نون است یا ب یا پ یا ت و با تجسس که در مراجع شد چنین نامی دیده نشد. شاید سلخان یا سلخاب باشد. از مطلعین خواهشمند است در صورتی که چنین محلی را می‌شناسند یا در کتب دیده‌اند توضیح مرقوم فرمایند.

سعدی (که بیش از شعرای دیگر ازو شعر نقل شده)، عراقی، عبدالواسع جبلی، سعید سعد خراسانی، امیر قوامی رازی، شمس طبسی، سنائی، عطار، مولوی، پوربها، انوری، کمال الدین اسمعیل، اثیر، عطار، همام تبریزی، اوحدی، عماد کرمانی، سیف فرغانی، سعد بهاء، مجد همگر، حسام الدین نبیره، خاقانی، ادیب صابر، ناصر (ظ: بخارائی)، قطب الدین یحیی ابن (نام پدرش خوانده نمی شود) شیرازی.

از میان این شاعران اشعاری که از سعید سعد خراسانی، سیف فرغانی، سعد بهاء، حسام الدین نبیره و قطب الدین یحیی شیرازی نقل کرده چون در جنگها و تذکرة های دیگر کم دیده می شود غنیمت خاصی است.

کاتب نیز شاعر و در شعر سخت تحت تأثیر سعدی است در شعر «شمس حاجی» تخلص می نماید و تخلص را اغلب در بیت ماقبل آخر می آورد و مقداری از غزلیات و قصاید و رباعیات خود را جای جای درین جنگ ضبط کرده است.

شمس حاجی چند مورد جلال الدین شاه جانی بیک (۱) را که پادشاه دشت قبیچاق و مقیم سرای بود و در ۷۴۱ به سلطنت رسیده بود مدح کرده است. و با توجه به اینکه جانی بیک ایامی را در آذربایجان بوده معلوم می شود که شمس حاجی چندی از زندگی خود را در آن صفحات گذرانیده، و رنه مناسبتی ندارد که شاعری شیرازی خود را در ترکیب بندی با مطلع زیر مدح خوان دائمی در گاه آن شاه بخواند:

چون سمنند فلک شتابان شد وز برش آفتاب تابان شد
تا آنجا که گوید:

شمس حاجی کمینه بنده شاه دایماً مدح خوان آن درگاه
نیز در قصیده ای بمطلع زیر که دارای تشبیب زیبایی است آن شاه را مدح گفته است:
ای سر زلف تو مجموع از پریشان داشتن تا به کی پیدا به شب خورشید پنهان داشتن

اما اینکه «شمس حاجی شیرازی» شاعر و کاتب کیست مشتاق خواستار با در دست بودن «فرهنگ سخنوران» دکتر خیام پور دفعةً بدان کتاب عزیز مراجعه می کند تا راهی به جائی بیرد و معلوم شود که کدام از تذکرة ها و مراجع شعر فارسی ازو نامی برده اند.

درین فهرست یگانه شاعری که تخلصش «شمس» و نسبتش شیرازی باشد کسی است بنام شمس الدین عبدالله که احوالش به اختصار در فارسنامه ناصری (۲۱: ۱۴۸) و ریاض العارفین هدایت و بنقل از آنها در ریحانة الادب مندرج است و همه به پیروی مأخذ واحدی او را متوفی در ۷۷۲ و استاد لسان الغیب حافظ شیرازی شمرده و یک رباعی از او نقل کرده اند. آقای محمد حسین رکن زاده آدمیت هم در جلد سوم دانشمندان و سخن سرایان فارس همین مطالب عادی را ذیل شمس الدین شیرازی نقل کرده است. مرحوم سعید نفیسی نیز در تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی (ص ۷۶۹) از این شاعر تحت عنوان ابو محمد شمس الدین عبدالله بنجیری متوفی در ۷۸۲ یاد کرده او را مراد حافظ شمرده و نوشته است که مبارز الدین محمد بن مظفر

۱- این شاه جانی بیک به علت تظلم مردم تبریز بدو از ستم و جور ملک اشرف چوپانی در سال ۷۵۹ با سپاهی وافر به تبریز آمد و پس از قتل ملک اشرف و تصرف خزائن شهر و نصب پسر خود به حکومت آنجا به سرای بازگشت و سالی نگذشت که درگذشت.

بدو ارادت می‌ورزید و شاعری بود که به عربی و فارسی شعر نیکو می‌سرود .
 اخیراً آقای احمد گلچین معانی مقاله محققانه‌ای تحت عنوان «استاد و مراد خواجه حافظ» که همین ابو محمد شمس‌الدین عبدالله مرادست نوشته و بروایت مقاله‌الابرار که کتابی تألیف یکی از افراد خاندان بنجیری و از مأخذ تقی‌الدین کاشی بوده وفات او را ۷۸۲ (مانند نقل سعید نفیسی) نقل کرده است (سالنامه کشور ایران . ۱۳۴۳ سال ۱۹ ص ۲۳-۲۶) .
 چون جامع جنگ مودد معرفی تا سال ۷۵۱ که سال کتابت جنگ است قطعاً در حیات بوده و تخلص شمس حاجی می‌کرده و شیرازی بوده می‌تواند همین شمس‌الدین عبدالله متوفی در ۷۷۲ یا ۷۸۲ باشد .

پس از سکوت ...

ای طبع سرد و مرده من باز جنبشی ای لب خموش ماندی و دل پر ز ماجراست تا چند غافل تو ز خشم درون من زین شعله‌های درد که می‌سوزدم مدام زین قصه‌های تلخ که در خاطر من است راضی مشو که اشک شود چاره ساز من ای طبع سرد و مرده من باز زنده شو ای ذوق دیرخفته من باز جان بگیر ای شعر من تو باش سخنگوی درد من من جز به شعر و نظم نبندم ره خیال از هر چه در جهان بود افسانه را بس است	ای ذوق دیرخفته من باز همی تا چند در سکوتی و تا کی به فترتی تا کی اسیر این همه سستی و رخوتی؟ افسانه‌ای، سرودی، شعری، حکایتی با دیگران بدار دگر باره صحبتی می‌سند کز دو دیده کشم بار منتی تا زندگیم از تو بگیرد لطافتی بر جان من فزای صفا و طراوتی بر این وجود خسته ببخشا مسرتی جز بر کلام نغز نورزم ارادتی شعری، ترانه‌ای، غزلی، کنج خلوتی افسانه یغمائی - شیراز
---	---

برای کتاب خوانان کتاب جویان :

کتاب «ری باستان»

از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی (۵۴) کتاب «ری باستان» است در دو جلد تألیف دکتر حسین کریمان. جلد اول این کتاب با تصاویر و نقشه‌ها و فهرست‌ها و تعلیقات در هشتصد صفحه به قطع وزیری با نفاست تمام از چاپ درآمده. در تقریظ و انتقاد این کتاب پیشوای نویسندگان استاد بزرگوار سید محمد علی جمالزاده مکتوبی به انجمن آثار ملی فرستاده که سزاوارتر است متن آن را به معرض مطالعه خوانندگان قرار دهد، و از انجمن آثار ملی که چاپ نامه را اجازت فرموده است سپاس گزاری کند.

مجله یغما

طهران - خدمت حضرت تیمسار سپهبد آقا ولی
دام مجده العالی مشرف یاد

ژنو ۹ مرداد ۱۳۴۶

مقام محترم ریاست انجمن آثار ملی

احتراماً با سلام و دعای خالصانه وصول يك جلد از کتاب مستطاب «ری باستان» مجلد اول تألیف دانشمند محقق حضرت آقای دکتر حسین کریمان را بعرض عالی میرساند. کتاب عظیمی است و نتیجه کار و کوشش و تحقیقات دامنه دار بسیاری است. این فقیر با آنکه یکی دو مقاله درباره ری و تهران سابقاً نوشته‌ام که چاپ هم شده است و در همین کتاب «ری باستان» هم یکی از آنها اشاره‌ای رفته است خود را بهیچ وجه دارای صلاحیت کافی نمی‌بینم که در باب کتاب مرحمتی اظهار نظری بنمایم همینقدر است که در هر صفحه و حتی میتوان گفت در هر سطر اطلاعات گرانبھائی دیده میشود که همه دال است بر استقصای قریب بکمال (اینکه کامل نمی‌گویم برای این است که جز خدا کس را کامل نمیدانم) و من برآستی تألیف این نوع کتابها را از بارزترین آثار و علایم رستاخیز علمی و ادبی (البته تنها درباره‌ای از رشته‌ها) این دوره در ایران میدانم و آرزویم اینست که کم‌کم فضلاء و محققین ما دست به تألیف و تصنیف تاریخ ایران بزنند و مطالب را از روی سنجش و تمیز نه تقلید بلا تشخیص و تکرار روایت گذشتگان از نیک و بد رفته رفته تنظیم فرمایند. در همین کتاب «ری باستان» مطالبی دیده میشود (با آنکه هنوز بجز مطالعه سریع و سطحی بعضی از صفحات معدود آن کاری نکرده‌ام). درباره یهودیها در ایران قدیم و بعقیده من موضوع حایز اهمیت بسیار است تا معلوم شود که یهودیها از لحاظ معنویات و هنر و سیاست و تجارت چه نقشی در ایران قدیم داشته‌اند و آیا مثلاً در فتح سریع بابل بدست شاهنشاه بزرگ ایران کورش سهمی داشته‌اند یا نه. داستان

استر و مرده‌خای درتورات که موضوع کتابها و نمایشنامه‌های معروف در فرنگستان گردیده است آیا تا به چه اندازه مایه تاریخی دارد. خلاصه آنکه گذشته از همین موضوع یهود و موضوعهای گوناگون بسیاری در تاریخ ایران قدیم موجود است که بعقیده قاسر نگارنده محتاج حلاجی است و کم‌کم از گوشه و کنار دیده میشود که ایرانشناسهای فرنگستان هم درصدد روشن ساختن آنها بر آمده‌اند چنانکه در سال ۱۹۶۳ بقلم مورخ ایرانشناس روسی Danda Mayew داندامایف نام کتابی متأسفانه بزبان روسی که هنوز نه تنها بزبان فارسی بلکه بهیچ زبان دیگری بترجمه نرسیده است و من نیز چون بدبختانه زبان روسی نمیدانم نتوانسته‌ام آنرا بخوانم و همینقدر است که اطلاع یافته‌ام که اطلاعات دست اول جدیدی در باره اولین شاهنشاهان هخامنشی دارد با عنوان «ایران در تحت سلطنت اولین هخامنشیان» از جانب «اداره انتشارات ادبی مستروین» در مسکو بچاپ رسیده است که آرزو مندم تا عمری باقی است بمطالعه ترجمه فارسی آن نایل گردم و من تعجب میکنم که با آنکه جوان ایرانی روسی‌دان کم نیستند و عده‌ای از آنها مقالات زیادی بترجمه از روس در مجله «پیام نوین» (نشریه ماهانه انجمن فرهنگی ایران و شوروی) که اینک نه سال تمام است مرتباً انتشار مییابد و از جمله مجله‌های سودمند زبان فارسی است انتشار داده و میدهند چرا تا بحال بفکر ترجمه این کتاب سودمند نیفتاده‌اند در صورتیکه شاید از بسیاری مطالب و موضوعهای دیگر سودمندتر است. در مقدمه‌ای که از طرف «انجمن آثار ملی» بر کتاب «ری باستان» نوشته شده است مؤرّد جلد دوم کتاب داده شده است که «متضمن دنباله تحقیقات و بررسیهای عالمانه آقای دکتر حسین کریمان در همین زمینه است امیدوارم که توفیقات الهی شامل حال این مرد شریف و محترم باشد که هر چه زودتر جلد دوم این کتاب بسیار نفیس را هم انتشار بدهند تا سرمشقی برای جوانان باشد و دانشمندان ما را به تهیه این نوع کتاب که در حکم رستخیز گذشته و آثار تاریخی ما میباشد تشویق نماید چنانکه سابقاً هم کتاب بسیار جامع «مینو» یا «باب‌الجنة قزوین» نگارش آقای سید محمد علی گلریز که در سال ۱۳۳۷ شمسی از طرف دانشگاه تهران (شماره ۴۶۷) در طهران بچاپ رسیده است (در ۹۷۶ صفحه بزرگ)، و یا کتاب نفیس «گنجینه آثار تاریخی اصفهان» تألیف آقای دکتر لطف‌الله هنرفر که در (۱۰۴۰ صفحه بزرگ) سال ۱۳۴۴ شمسی در اصفهان انتشار یافته است در حکم فتح‌الباب این کوشش عظیم و شاید بی‌پاداش مادی بوده است. اکنون مدت مدیدی با مطالعه کتاب «ری باستان» که هر صفحه و سطرش چنانکه مذکور افتاد نتیجه و چکیده مطالعات و تحقیقات و تتبعات عالمانه و فاضلانه است روح و روان را شاد و مستفیض خواهد ساخت و بر مؤلف محترم و بانیان این امر خیر و بسیار سودمند دعای خیر خواهم نمود.

با تقدیم احترامات فائقه - سید محمد علی جمال‌زاده

در ذیل «سر آغاز» می‌خوانیم که «خطوط نستعلیق و تعلیق و شکسته و ثلث و نسخ کتاب همه از مؤلف است» این نیز باز مایه اعجاب است که درین دوره و زمان مردی بتمام معنی فاضل و دانشمند پنج خط را با این استادی و زیبائی و کمال بنویسد. کثر الله امثاله.

احتجاجات و سؤالات توضیحات

محمد روشن - معلم ادبیات - رشت

در شماره اخیر (۲۰/۴) آن ماهنامه گرامی داستانی از جوامع الحکایات عوفی به نقل از جهانگشای جوینی با حواشی علامه فقید محمد قزوینی آمده است . درین حواشی چند نکته بر آن فقید مبهم مانده بوده که از آن موارد است . جلناباد .

مرحوم علامه خود بعدها براین مبهم وقوف یافت و در حاشیه جهانگشای جوینی ملکی خود - که اینک در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران محفوظ است و این بنده را توفیق نقل آن حواشی بر کتاب خود دست داده - نوشت :

« جلناباد قریه ایست از قرای سبزوار در میان کوه واقع هوایش بیلاق است آبش از دورشته قنات اشجار باغی همه چیز دارد زراعتش دیم است . شب گز درین قریه بسیار می باشد . » مرآة البلدان ۲۵۹/۴ و قطعاً بدون هیچ تردیدی جلناباد و جلناباد متن همین جلناباد مذکور است و وزن را در شعر بعد بضرورت الشعر تغییر داده جلناباد کرده است . « پایان حاشیه مرحوم قزوینی . ص ۲۳۵ جهانگشا . ج ۱ »

آن فقید در حاشیه صفحه بعد در برابر همین مورد افزوده :

« جلناباد (هكذا) قریه ایست از قرای سبزوار . . . الخ - مرآة البلدان - ۲۵۹/۴ - و بلاشك همین جلناباد متن باید باشد . »

دیگر از موارد ابهام « کوبان » است که آن مرحوم از جهت بعد مکان در ضبط و محل آن به احتمال حدسی زده بوده . ر ك . حاشیه (۳) ص ۲۳۵ جهانگشا . ج ۱

میدانیم که متن این داستان در ص ۲۶۴ جوامع الحکایات چاپ گراوری به اهتمام روانشاد محمد رمضانی آمده است . درین نسخه « گویان » است (به یا) نه « کوبان » (به یا) و آن درست است . به اعتبار منقولاتی که در ذیل از « سرزمینهای خلافت شرقی » ترجمه آقای محمود عرفان ص ۴۱۷ می آورم .

« ... بسطام (در ایالت قومنس) و نیشابور از دو راه بیکدیگر ارتباط داشتند . راه نزدیک راه چاپاری بود در امتداد حاشیه کویر که از سبزوار میگذشت و راه دور راه کاروانی بود در طرف شمال . و فلات جوین را که سلسله کوهی آنرا از کویر جدا میسازد دور میزد . این ولایت جوین که مقدسی آنرا گویان نامیده ولایتی پهناور و پر نعمت و شهر آن روستا « آزادوار » یا « آذادوار » است ... الخ . ص ۴۱۷ »

با این مقدمات بر صحت احتمال آن فقید جای تردید است .

نکته دیگر واژه سفت است که آن بزرگوار معنی آن را مناسب موقع ندانسته . این

واژه در چاپ گراوری شقه است (به ضم صریح شین) و این وجه به صحت نزدیکتر است .
« شقه - پاره جامه » مقدمه الادب . چاپ دانشگاه . ص ۳۵۸ .

مورد دیگر «مجلس خانه» است . در لمعة السراج لحضرة التاج - روایتی از بختیارنامه که این بنده در تصحیح آن کوششی به کار داشته عبارتت آمده است که روشن تر وجه این ترکیب را می نماید .

« ... بفرمود تا سوری برای آن سرور بساختند . چنانکه لذات عالم درو مجتمع بود و ارواح و اشباح از وی متمتع . مجلس خانه ها به اقداح مرصع و فرشهای ملمع بیاراستند ... »
(ورق ۷۱ الف)

یغما وعده فرموده بود که فصل نامه ای خواهد داشت ؟ امید آن هست که چشم بدان روشن شود ؟

گفتاری است محققانه از استاد دانشمند مجتبی مینوی در یادنامه فرخ . روا نمیدانید فایده آن را عام فرمایید و در يك دو شماره آن ماهنامه گرامی نقل کنید ؟
بهترین توفیقات را برای یغما آرزو می کند .

مجله یغما : از توجه معلم دانشمند ادبیات به دقائق تاریخی همه خوانندگان مجله بهره ور و خورسند و ممنون اند . گفتار استاد مینوی در شماره آینده نقل و طبع میشود .

عبدالحسین فرزین - دبیرستان علم - بیرجند:

۱- مطالعه قطعه جناب سرهنك دكتور پورحسینی تحت عنوان «لعبت شناگر» در شماره تیرماه ۴۶ مجله گرامی یغما مرا بیاد قطعه ای از جناب استاد پڑمان بختیاری بهمین مضمون انداخت . این تداعی مطانی باعث و بهانه شد که بدینوسیله سلامی گرم عرض نموده قطعه جناب استاد پڑمان را هم حضور عالی بضمیمه تقدیم نماید تا اگر قبلاً در مجله شریفه یغما چاپ نشده باشد و مصلحت دانستند اقدام بچاپ آن بفرمائید .

۲- در فهرست مندرجات روی جلد شماره تیرماه ۴۶ در صفحه ۲۰۲ مقاله تحصیل کرده نوشته هماخانم احمدی بیرجندی قید شده اما در متن مجله این مقاله بچاپ نرسیده و در عوض نامه ای از بهار به جمالزاده که در فهرست روی جلد نبود در متن گنجانده شده است و نیز ترتیب فهرست مقالات از صفحه ۱۹۹ تا ۲۰۵ در متن مجله بهم خورده بود که مجموعه این اشتباهات جزئی (که مسلماً مربوط بچاپ و صفحه بندی است) مستبعد می نمود .

مجله یغما : گاه گاه ، از نظر فنی چاپی ، مقالات کوتاه جای بجای می شود ، و در آن صورت تصحیح فهرست که قبلاً چاپ شده است دشوار است ، و گناه از مدیر مجله است نه از حروف چین .

اشعار لطیف پڑمان هم در شماره بعد چاپ می شود که این یادآوری بنام جناب عالی محفوظ بماند :

دکتر سید فخرالدین شادمان



تقی زاده
دکتر شادمان

در احتفال بیستمین سال مجلهٔ یغما (۲۷ خرداد ۱۳۴۶)

فکر مشوش است و قلم در دست سرگردان و حیران ... زیرا هنوز مرگ این سید جلیل و دانشمند بزرگوار، و شخص نجیب خلیق را باور نمی‌کنم ...
در سال یکهزار و سیصد، یعنی درست چهل و شش سال پیش سید فخرالدین شادمان در دارالمعلمین عالی مرکزی درس می‌خواند. از بنده دو کلاس بالاتر بود و تقریباً فارغ التحصیل. ازان روز گاران با شادمان مأنوس شدم، وی با این که دورهٔ مدرسه را پایان برده بود آنی از تحصیل باز نمی‌ماند. در همان اوقات چندی هم مدیر طوفان ادبی هفتگی بود. گویا سال ۱۳۰۶ بود که داور تشکیلات عدلیه را زیر و رو کرد، و شادمان را به عدلیه

برد، و پس از چندی وی را بنمایندگی نفت ایران به انگلستان فرستاد. توقف شادمان در لندن در حدود هفده هجده سال مدت گرفت، و در آنجا فرنگیس نمازی را که خانمی بسیار اصیل و دانشمند و از بانوان شایسته ایران است به همسری برگزید.

دکتر شادمان پس از مراجعت مشاغلی مناسب یافت و گویا نخستین بار در کابینه مرحوم عبدالحسین هژیر و بعدها نیز مکرر به مقام وزارت رسید. چند سالی نیز نیابت تولیت آستان قدس رضوی را داشت و اما در این سالهای اخیر خانه نشین بود و تنها در دانشگاه تدریس می فرمود.

دکتر شادمان مردی بزرگوار و خوش نیت و خوش فکر و با دانش و امین و درست کار و دقیق و عالم و نجیب و اصیل بود. در ادبیات انگلیسی و فرانسه و عربی تبحر و تسلط داشت و باین زبانها با نهایت روانی سخن می راند. دوستان دانشمند مشهد حکایت می کردند که وقتی در پذیرائی ها دکتر شادمان به انگلیسی یا یا عربی به فرانسه بامیهمانان خارجی حرف می زد آنان تعجب می کردند و ما سرافراز بودیم که چنین شخصیتی در میان ماست.

تألیفاتی که از دکتر شادمان بجاست، گواهایی صادق است بر عمق اندیشه، و اصالت فکر، و روشن بینی و علاقه مفراط او به زبان و ادبیات فارسی در درست نویسی، و وطن دوستی.. و همه صفاتی که يك انسان کامل باید داشته باشد.

با مرگ ناگهانی بسیار بی موقع و بسیار ناگوار دکتر شادمان کشور ایران یکی از برگزیده ترین و شریف ترین فرزندان خود را ازدست داد، و به فرهنگ و ادب فارسی لطمه ای عظیم وارد شد، زیرا پرورش یافتن شخصیتی نظیر دکتر شادمان در این قرن ها تصور ناشدنی است. کارکنان مجله ینما با چشم گریان و دل سوزان این مصیبت عظمی را به بزرگان ادب ایران و جهان و به همسر دانشمند و مهربان وی و به برادران و دوستان وی تسلیت می گویند تسلیتی که زبان می گوید و دل نمی پذیرد.

از دکتر شادمان مقالاتی پرمغز و با ارزش در مجله ینما چاپ شده که امیدست جدا گانه تجدید چاپ شود و از او یادگاری باشد.

و عده فرموده بود که در شهریورماه امسال نیز موضوعی تازه مطرح فرماید که اکنون: آن پنجه کمانکش و انگشت خط نویس هریک کنون فتاده بجائی و مفصلی در احتفال نامه بیستمین سال مجله ینما تصویر آن جناب را می توان دید، و آخرین باری بود که زیارتش کردیم.

رحمة الله علیه.

حمید هاشمی

حمید هاشمی کرمانی - گرداننده روزنامه اتحاد ملی - جوانی فاضل، معقول و مؤدب و نویسنده ای لطیف طبع بود و چهل و چند سال بیش نداشت که اجل گریبانش را گرفت (اواخر شهریور ۱۳۴۶) روزنامه اتحاد ملی از هفتگی نامه های با ارزش است. این روزنامه را احمد هاشمی بخوبی اداره می کرد، او بیمار شد و مقیم بستر، و اداره کردن روزنامه به حمید محمول گشت. اکنون حمید هم رفت، و بنا گزیر روزنامه را باید جناب سید محمد هاشمی نماینده اسبق کرمان و دانشمند معروف که برادر ارشد است و بر همگان سمت سروری دارد تعهد فرماید.

بیغنا

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس: حبیب بیغنائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

دفتر اداره : خیابان شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه : سی تومان - تك شماره : سه تومان

خارج از ایران : سه لیره انگلیسی

اعتذار

در گرفتاری‌های گوناگون چاپ این شماره بتأخیر افتاد . امید است
در آینده چنین تأخیری تکرار نشود .



سازمان کتابهای چپی

گرگ دریا

اثر جک لندن

ترجمه جواد پیمان

زندگی جک لندن نویسنده آمریکائی (۱۸۷۶-۱۹۱۶) خود داستانی است هم طراز داستانهای که نوشت . دوران کودکی را با بدبختی و زحمت به سر برد . ولی از همان آغاز به کتاب دلبستگی پیدا کرد و پیوسته به کتابخانه ملی می رفت . در ۱۶ سالگی به دانشگاه کالیفرنیا راه یافت و با کار روزانه خرج معاش و تحصیل خود را فراهم آورد . بیشتر در رختشویخانه کار می کرد . از ۱۸۹۶ به چاپ داستانهای کوتاه پرداخت تا از قلم خود نان بخورد ولی با آنکه گاه پول خوبی هم به دست می آورد همه را به پدر می داد . « آوای وحش » و « مارتین ایدن » که زندگینامه خود اوست در سال ۱۹۰۳ چاپ شد . در سال ۱۹۰۴ جک لندن به سمت « فرستاده ویژه » در جنگ ژاپن و روس رهسپار شرق دور شد . در ۱۹۰۶ گرگ دریا را منتشر کرد . تا ۱۹۱۳ آثار او که به پنج جلد می رسید به یازده زبان ترجمه شد . از برجسته ترین آثار جک لندن « کاباره » و « آخرین شانس » « اهل مغاک » « عشق به زندگی » و « پاشنه آهنین » را باید شناخت . جک لندن با آنکه به شهرت فراوان و ثروت کلان رسید همواره پشتیبان بینوایان ماند .

بها ۴۰ ریال



سازمان کتابهای صبی

جنگ داخلی آمریکا

اثر الن بارکر

ترجمه دکتر حسن مرندی

الن بارکر در ادنبورگ متولد شد و از دانشگاه کمبریج به سال ۱۹۵۱ به اخذ درجه لیسانس، و به سال ۱۹۵۹ به اخذ درجه فوق لیسانس نائل آمد. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۸ در کالج ایتون تدریس می کرد و در سالهای ۵۲-۱۹۵۱ در پیل بود و در آنجا به نوشتن جنگ داخلی آمریکا مشغول شد. بارکر از اعضای کوئینز کالج کمبریج و رئیس قسمت مطالعات تاریخی بوده است. وی از ۱۹۵۸ مدیر مدرسه لیز کمبریج است. بارکر یکی از نویسندگان تاریخ عمومی انگلستان (۱۹۶۰-۱۶۸۸) است و بسیاری از مقالات و نوشته هایش در روزنامه تایمز ادبی به چاپ رسیده است.

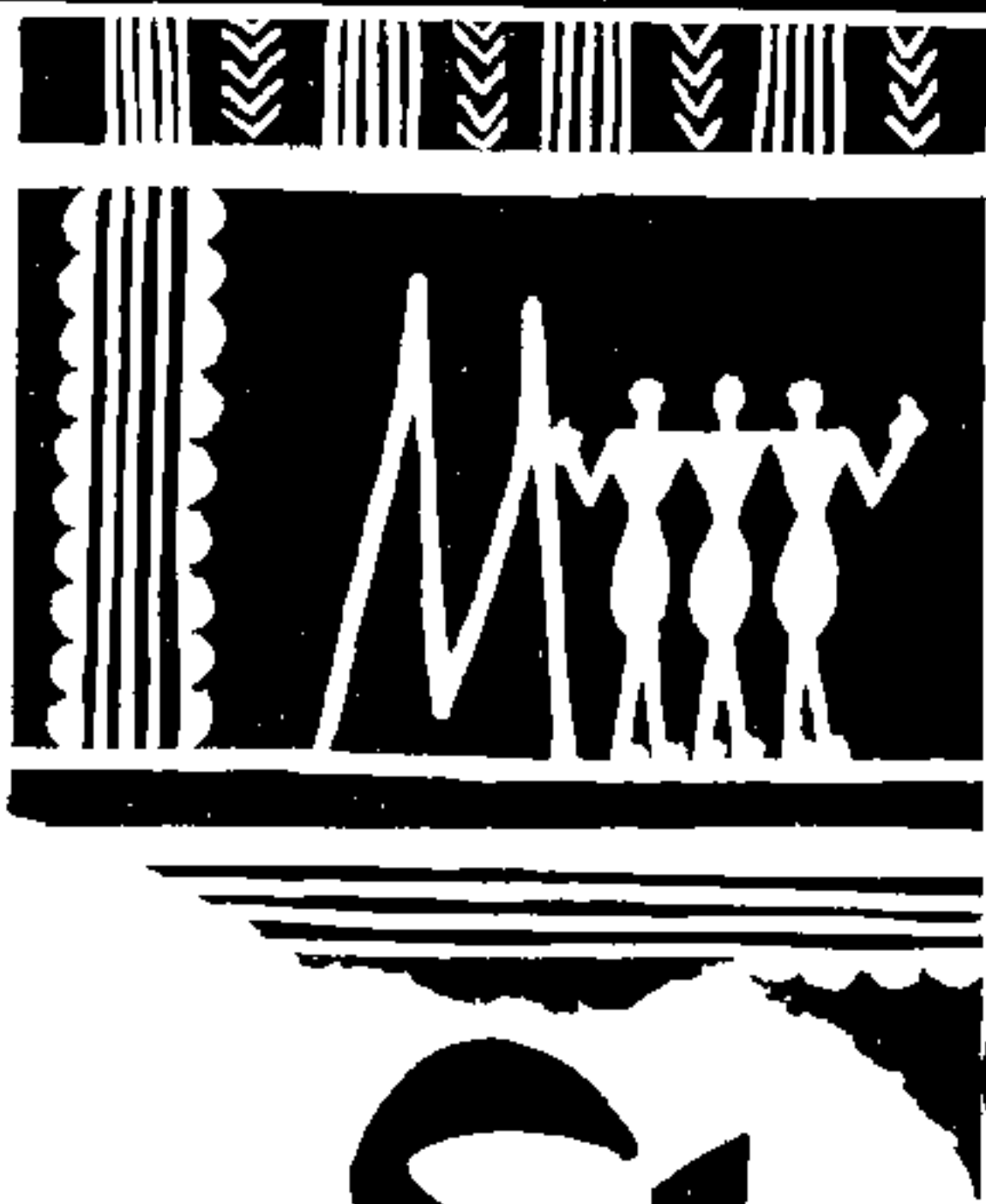
بها ۳۰ ریال

کشاف اصطلاحات الفنون

این کتاب حاوی کلیه لغات صنعتی و علمی در فنون مختلف است که بوسیله محمد اعلی علی بن علی تهانوی هندی از دانشمندان و علمای قرن ۱۸ بدو زبان عربی و فارسی تألیف شده و ۱۱۰ سال پیش در هندوستان بچاپ رسیده . جامعیت و اهمیت فوق العاده این کتاب باعث کمبود و گرانى آن شد و بعلى اینکه این اواخر قیمت کتاب مزبور به سه هزار تومان رسیده بود و از طرفی فوق العاده مورد احتیاج علماء و دانشمندان این کشور و ممالک عربی زبان بود . کتابفروشی خیام که همواره ناشر کتب نایاب میباشد کتاب فوق را که در ۲ جلد بقطع ۲۱ X ۳۰ و دارای ۱۸۰۰ صفحه میباشد با بهترین کاغذ و صحافی و چاپ منتشر کرده و در دسترس علاقمندان قرار داده است .

کتابفروشی خیام - خیابان شاه آباد - [تلفن ۳۰۰۶۹]

ارزش دوره ۴۰۰۰ ریال



تاریخ اجتماعی کانتان

تالیف: حسن فراقی

از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی

منتشر شد | مرکز فروش:

فروشگاههای امیرکبیر و سایر کتابفروشیها

سوله

ساختمانهای پیش ساخته فلزی سوله
پیشرو صنعت ساختمانهای فولادی در ایران

اکثر کارخانجات، انبارها، کارگاهها، سالنهای سینما و تئاترهای اروپا
در دهه گذشته با سوله ساخته میشوند. زیرا:

- قطعات ساختمانی سوله با پیچ و مهره بهم متصل و نصب میگردد
و در محل نصب احتیاجی به جوشکاری نیست
- در مدت کوتاهی نصب میشود
- قابل انتقال و قابل توسعه است
- اوزان و باصرفه است
- با استقامت و محکم است

ساختمانهای سوله در هر طول و عرض و ارتفاع امکان پذیر است



ساختمانهای فلزی سوله در خدمت صنعت و کشاورزی و تجارت است.

Soulé

شرکت سهامی ساختمانهای فولادی ایران - تهران - سرای حافظ - تلفن ۵۳۹۲۱-۵



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تهران - تلفون خانه ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

مدیر فنی ۶۰۱۶۶ - خسارت ۶۱۳۵۶۹

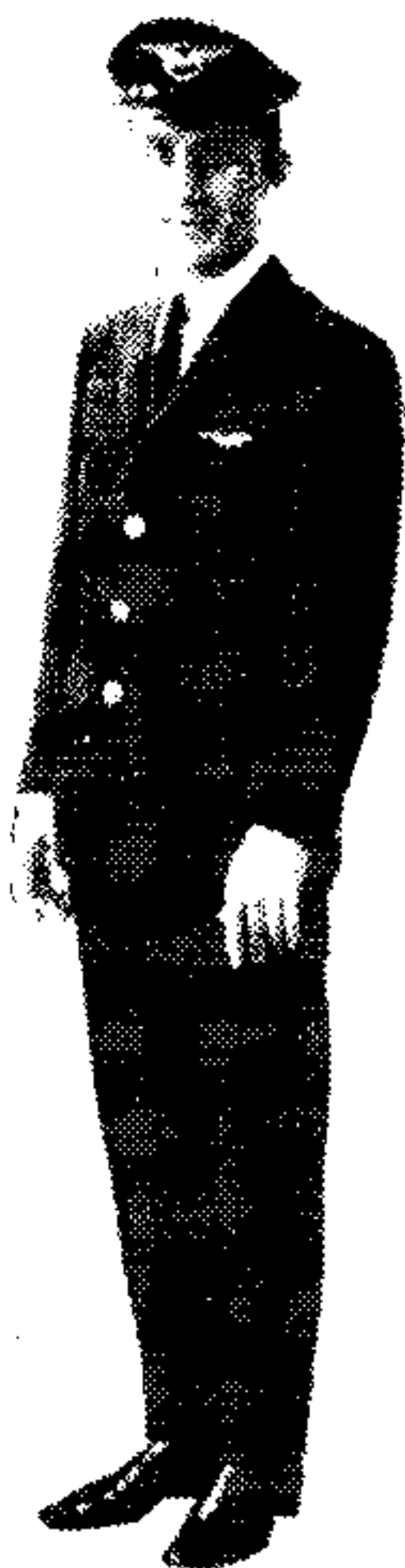
قسمت باربری ۶۰۱۹۸ - عمر ۴۹۱۱۸

همه نوع بیمه

عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

قسمتهای : عمر - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره	
آقای حسن کلباسی : تهران	تلفن ۲۳۷۹۳-۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران	تلفن ۶۹۳۱۴-۶۹۰۸۰
آقای شادی - تهران	تلفن ۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶
آقای مهران شاهگلدیان - تهران	تلفن ۶۲۹۶۷۳-۴۹۰۰۴
دفتر بیمه پرویزی - خرمشهر	خیابان فردوسی
دفتر بیمه پرویزی - شیراز	سرای زند
دفتر بیمه پرویزی - اهواز	فلکه ۲۴ متری
دفتر بیمه پرویزی - رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون - تهران ، تلفن	۶۲۳۲۷۷
آقای لطف الله کمالی - تهران تلفن	۶۱۳۲۳۲
آقای رستم خردی - تهران ، تلفن	۶۵۸۷۶-۶۰۲۹۹



از شهرهای بزرگ اروپا و آسیا دیدن کنید

با قبول وظیفه مهمانداری در بهار
بامبارگروه زنان و مردان پیشرو
ایرانی بگردید و مهمان نوازی ایرانی
را که یکی از سنن ملی کشور ماست
بجایان عرضه نمایید



دیدن مراکز تمدن قدیم و جدید . ملاقات با مردم سایر کشورها . اقامت در بهترین
هتلها بخارج هواپیمائی ملی ایران . استفاده از زیباترین یونیفورمها ، استفاده از بیمه مجانی

شرایط کمال استخدام حداقل سن ۸ سال . مجرد بودن ، سلامت کامل ، داشتن اندام
مناسب برای مهمانداری ، حداقل قد ۱۶۰ سانت ، دانستن زبان انگلیسی
برکت خاتمه خدمت یا معافی سربازی برای آقایان .

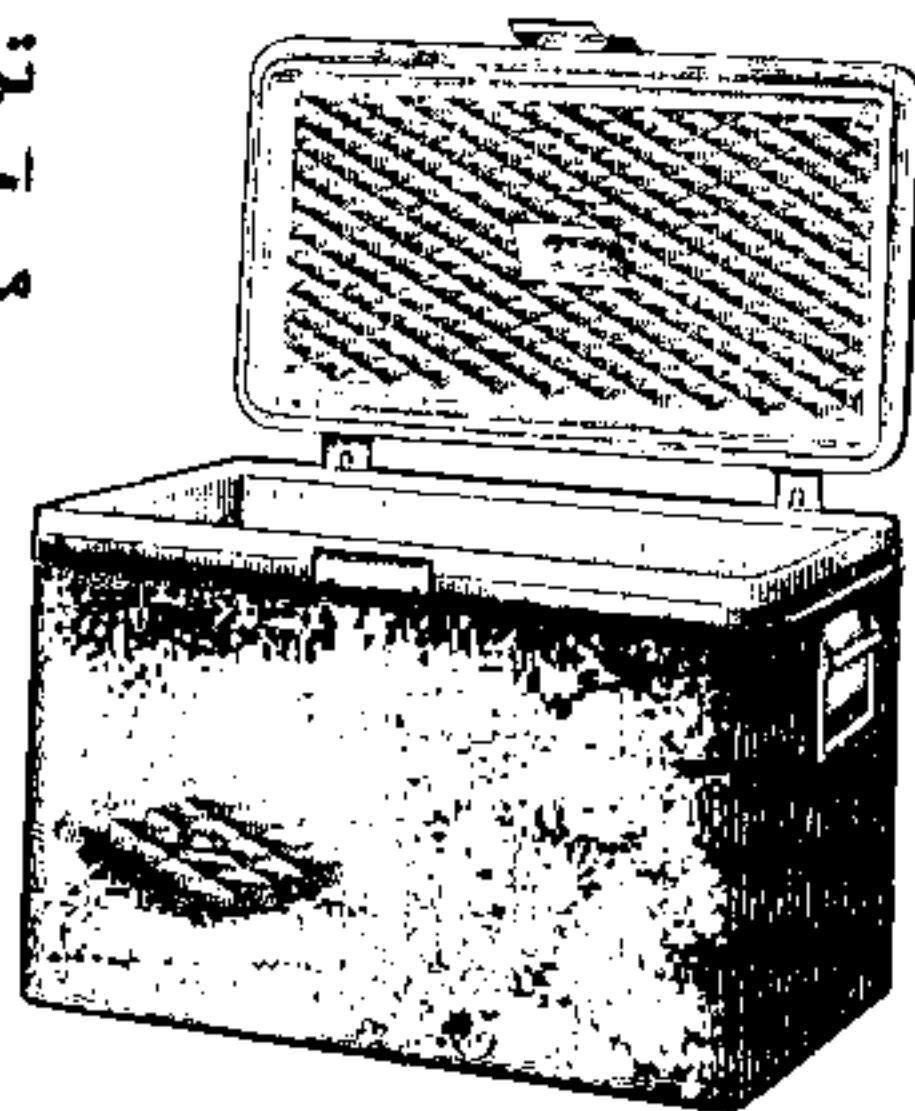
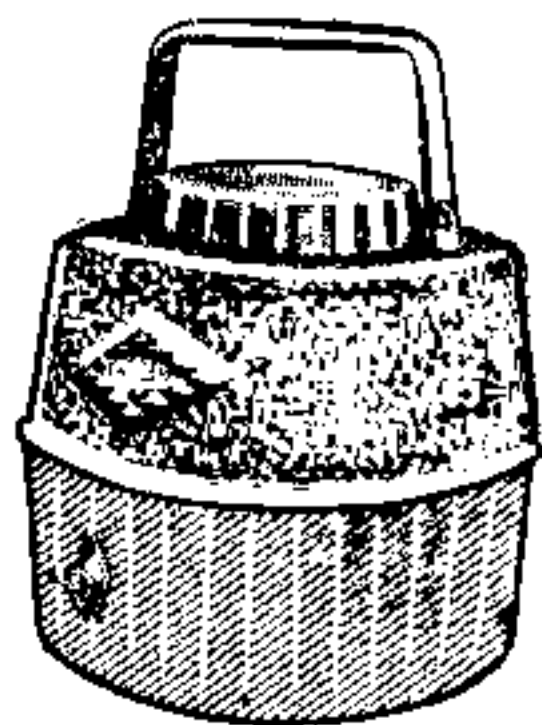
مزایای اداری استخدام با حقوق مکفی (شروع ۹۰۰۰ ریال در ماه) . دیدن دوره
تخصصی مهمانداری . ارتقاء بدرجه سرمهمانداری در صورت شایستگی
دریافت اضافه حقوق به نسبت پیشرفت و ابراز لیاقت . مسافرت مجانی برای پدر
و مادر و خواهر و برادر تحت تکفل طبق مقررات « بها » . استفاده از وسیله نقلیه
برای رفت و آمد از منزل تا فرودگاه

داوطلبان برای کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام در روزهای یکشنبه و
سه شنبه و پنجشنبه تا تاریخ ۴۶۶۹۹ از ساعت ۵ تا ۷ بعد از ظهر با در دست
داشتن فتوکپی گواهینامه تحصیلی و برگ معافیت نظام وظیفه و ۲ قطعه عکس
۴×۶ و یک برگ رونوشت شناسنامه به اداره استخدام هواپیمائی ملی ایران
واقع در خیابان سعدی کوچه بانک تجارت خارجی ایران مراجعه نمایند.



یخدان و ترموس کلمن بهترین رفیق سفر

یخدان کلمن با مقدار کمی یخ،
میوه و غذای شما را سالم
و تازه نگه میدارد .
ترموس نشکن کلمن آب یخ مورد
احتیاج شما را چه در منزل و چه در
مسافرت تأمین میکند .



توجه فرمائید ما رکنه کلمن بشما عرضه شود

ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی